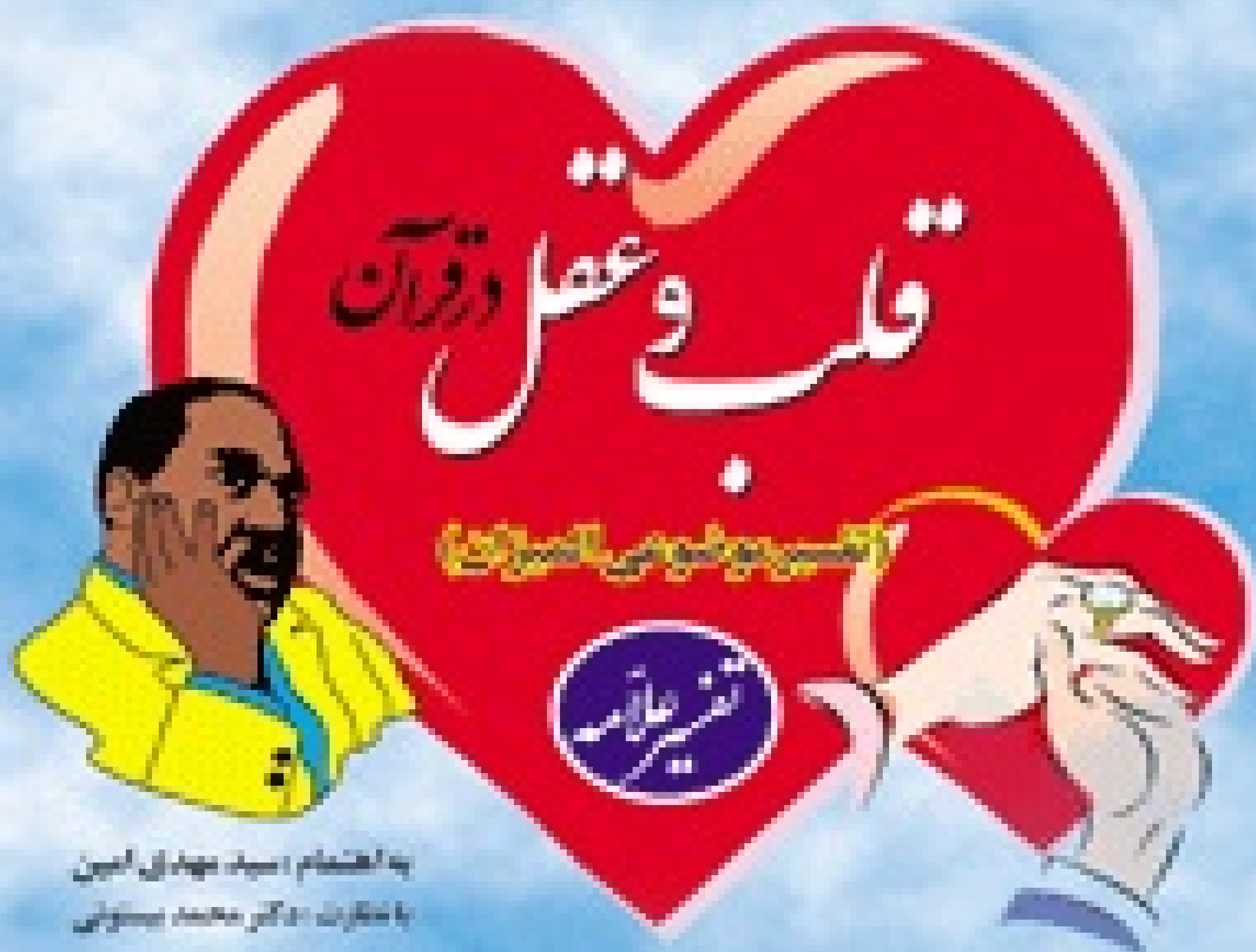
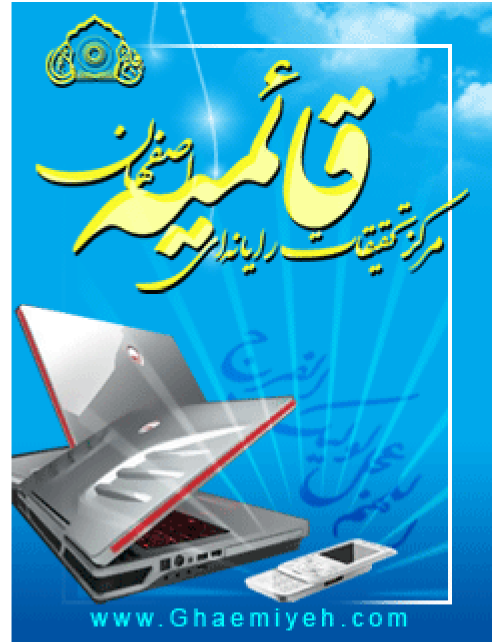


به اهتمام: سید مهدی امین
با نظارت: دکتر محمد بیستونی


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين مهدي ، گردآورنده.
عنوان و نام پديدآور : قلب ، عقل ، علم و كلام از ديدگاه قرآن و حديث / به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : تهران : موسسه نشر شهر ، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۲۳۴ ص. .م‌س۱۴/۵ × ۱۰ ؛
فروست : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۱۲.
تفسير الميزان جوان
شابك : 978-600-5221-21-3
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴.
موضوع : عقل (اسلام).
موضوع : اسلام و علوم.
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبايي ، محمدحسين ، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. الميزان في تفسيرالقرآن.
شناسه افزوده : موسسه نشر شهر
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۱۲.
رده بندي كنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷۵ ۱۲.ج ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۱۰۷۸۵۸۵

فهـرست مطـالـب

(209)

(210)
فهـرسـت مطـالـب

(211)

(212)
فهـرسـت مطـالـب

فهــرسـت مطـالـب

فهــرسـت مطـالـب

(218)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(219)

(220)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(221)

مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.

مؤسسه قرآني تفسير جوان
(222)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَوْلِياءِوَيامُذِلَ الاَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(5)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(6)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي،

تفـاسيـر گـرافيكـي و... بخشـي از خـروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و

مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در ســوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهــد، تحليــل و مقايســه مي‌كنــد و بــراي درك پيــام آيه به شيــوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمــانــان، حقــوق زن و پــاســخ به شبهــات مــاركسيســم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بــه طــور عميـق مــورد بحــث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث
(10) قلب، عقل، علم و كلام
موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــوده‌ام.
اميــدوارم ايــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388
مقدمه ناشر (11)

اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَــــريــمٌ
فِـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتــــابـــي مكنـــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر

فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميـزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

(14) قلب، عقل، علم و كلام

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصــول ايــن مطــالــب با تــوضيــح و تفصيــل در «تفسير الميزان» موجود است كــه خـواننــده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هــر مطلــب با ذكــر شمــاره مجلــد و شماره صفحه مربوطه و آيه مـورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبـه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن

مقدمه مؤلف (15)

پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر هميــن مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط زمــانــي

و مکــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول:قلب در قاموس قرآن

«...وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ...،»
«...ولـي به آن‌چه دل‌هـايتان مرتكـب شـده مـؤاخـذه مي‌نمايد... .» (225 / بقره)
آيه مورد بحث از شواهدي است كه دلالت مي‌كند بر اين كه مراد به قلب، خود آدمي است، يعني خويشتن او و نفس و روح اوست، براي اين كه هرچند طبق اعتقاد بسياري از عوام ممكن است تعقل و تفكّر و حب و بغض و خوف و امثال اين‌ها را به قلب نسبت داد، به ايــن پنــدار كــه در خلقــت آدمــي اين عضــو است كه مسئول درك است. هم‌چنان

كه طبق همين پندار، شنيدن را به گوش و ديدن را به چشــم و چشيــدن را بـه زبان نسبــت مي‌دهيــم، ولكــن مُــدرِك واقعــي خــود انســان است. (و اين اعضاء آلت و ابــزار دركنــد)، چــون درك خـود يكـي از مصـاديق كسـب و اكتسـاب اسـت كـه جـز بـه خـود انسـان نسبـت داده نمـي‌شــود .
نظير آيه مورد بحث در شهادت به اين حقيقت، آيه «...فَاِنَّهُ اثِـمٌ قَلْبُـهُ... ـ...براي اين‌كه دل او گنه‌كــار بود...،» (283 / بقره) و آيه «اِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْــبٍ سَليمٍ ـ در صـورتـي كه با دلي سالــم آيــد،» (84 / صافـات) مي‌باشد. (1)
1- الميـــــزان ج 4، ص 7 .

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ . عَلي قَلْبِكَ...،»
«و آن را روح امــانـت دار بـه قلـب تـو نازل كـرده... .» (193 و 194 / شعـراء)
مراد به قلب در كلام خداي تعالي هر جا كه به كار رفته آن حقيقتي است از انسان كه ادراك و شعور را به آن نسبت مي‌دهند، نه قلب صنوبري شكل، كه در سمت چپ سينه آويــزان اســت و يكي از اعضــاي رئيســه بــدن آدمي است، به شهادت آياتي از قــرآن كــريـم كـه ذيــلاً خـاطـرنشان مي‌شود:
1 ـ در آيه 10 ســوره احزاب قلــب را عبارت دانستــه از آن چيــزي كه در هنگــام مــرگ به گلوگـاه مي‌رســد و مي‌فرمايــد: «...وَ بَلَغَــتِ الْقُلُــوبُ الْحَناجِرَ... ـ...و قلب‌ها مي‌رسد به حنجره‌ها...،» كـه معلـوم اســت مــراد بــه آن جــان آدمـي است.
2 ـ در آيه 283 سوره بقره آن را عبارت دانسته از چيزي كه متصف به گناه و

ثــواب مي‌شــود و فــرمــوده: «...فَـاِنَّــهُ اثِــمٌ قَلْبُـهُ ـ...چنيـن كسـي قلبـش گنـه‌كـار است،» و معلـوم اسـت كـه عضـو صنـوبـري شكـل گنـاه نمي‌كنـد. پس مراد به آن همــان جــان و نفــس آدمـــي است.
3 ـ در آيه مورد بحث كه پاي قلب را به ميان آورده و فرموده: «روح الامين آن را به قلب تو نازل كرده،» و نفرموده: «روح‌الامين آن را بر تو نازل كرده،» اشاره به اين باشد كه رسول خدا چگونه وحي و قرآن نازل را تلقي مي‌كرده؟ و از آن جناب آن چيزي كه وحي را از روح مي‌گرفته نفس او بوده، نه مثلاً دست او، يا ساير حواس ظاهري‌اش، كه در امـور جزئي به كار بسته مي‌شود. (1)
1- الميــــزان ج 30، ص 204 .

«لا يُـؤاخِذُكُـمُ اللّهُ بِاللَّغْـوِ في اَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْبِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ...،»
«خدا شما را به سوگندهاي بيهوده‌تان بازخواست نمي‌كند ولي به آن‌چه دل‌هايتان مـرتكـب شـده مـؤاخـذه مي‌نمـايـد... .» (225 / بقره)
آيا چه باعث شده كه ادراكات انساني را به قلب نسبت دهند؟
ظاهرا منشأ آن اين بوده كه انسان وقتي وضع خود و ساير انواع حيوان‌ها را
بررسي كرده و ديده كه بسيار مي‌شود يك حيوان در اثر بيهوشي و غش و امثال آن شعور و ادراكش از كار مي‌افتد، ولي ضربان قلب و نبضش هنوز مي‌زند، به خلاف اين كه قلبش از كار بيفتـد كـه ديگـر هيـچ چيـز بـرايش نمي‌مـانـد.
از تكرار اين تجربه يقين كرده كه مبدأ حيات در آدمي قلب آدمي است. به اين معنا كه روحي را كه معتقد است در هر جانداري هست نخست به قلب جاندار متعلق شده،
قلب مركز فرماندهي سيستم ادراكي (21)
هرچند كه از قلب به تمامي اعضاء حيات نيز سرايت كرده و نيز يقين كرده كه آثار و خواص روحي و رواني چون احساسات وجداني يعني شعور و اراده و حب و بغض و رجـاء و خــوف و امثـال اين‌ها همـه مربوط به قلب است. و به همين عنايت كه قلب اولـين عضـــوي اسـت كـه روح بـــدان متعلق شـــده است.
بشر به اهميت قلب پي برده و همين باعث شده كه ادراك و شعور و هر چه كه بويي از شعور در آن باشد از قبيل حب و بغض و رجاء و خوف و قصد و حسد و عفت و شجاعت و جرأت و امثال آن را به قلب نسبت دهند. منظورشان از قلب همان روحي است كه با بدن وابسته است و يا به وسيله قلب در بدن جريان مي‌يابد و لذا ادراكات نام‌برده را هم به قلب نسبت مي‌دهند و هم به روح و هم به نفس، مانند اين كه مي‌گويد: «قلبم او را دوست‌مي‌دارد.» گاهي‌نيزكلمه صدر را برقلب اطلاق‌مي‌كنند چون‌قلب‌درسينه قراردارد.
در قـــرآن كـــريـــم از اين قســـم نسبت‌هـــا در مـــوارد بسيـــاري آمـــده مـــانـنـــد:
«...يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلاِْسْلمِ ـ...سينه‌اش‌را براي پذيرفتن معارف اسلام فراخ مي‌كند،»(125/انعام)
(22) قلب، عقل، علم و كلام

«...اَنَّـــكَ يَضيـــقُ صَـدْرُكَ... ـ...سينـــــه‌ات تنگـــي مي‌كنـــد...،» (97 / حجـــر)
«...وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ... ـ...دل‌ها ـ جان‌ها ـ به گلـوگـاه رسيــد...،» (10 / احزاب)
«...اِنَّهُ عَليـمٌ بِـذاتِ الصُّـدُورِ ـ...خدا داناست به آن‌چه كه در سينه‌هاست.» (43 / انفال)

در آيه مورد بحث، آن‌جا كه مي‌فرمايد: «ولي بدان‌چه دل‌هايتان مرتكب شده مؤاخذه مي‌نمايد،» خالي از مجاز عقلي نيست. اشاره است به اين كه خداي سبحان تنها با قلب انسان‌ها كار دارد. در جاي ديگر فرموده: «...خداوند حساب شما را تنها با آن‌چه كه در دلهايتان هست مي‌رسد، چه اين كه آن را اظهار هم بكنيد و چه نكنيد...،» (29 / آل‌عمران) و نيز فرمود: «...وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوي مِنْكُمْ... ـ...خداوند منظوري از قرباني شما ندارد، آن‌چه موردنظر اوست تقواي دل‌هاي شماست... .» (37 / حج)(1)

1- الميزان ج 4، ص 8 .

فصل دوم :قلب و ادراکات آن

«ما كَــذَبَ الْفُــؤادُ ما رَاي،»
«فـــــؤاد در آن‌چـــــه ديـــــده بـــــود دروغ نگفـــــــت.» (11 / نجــــم)
رؤيـت فـؤاد رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در آن‌چه ديده رؤيتي صادقانه بود. در جمله مورد بحـث از قلـب نفـي كـذب كــرده اسـت .
اين تازگي ندارد كه رؤيت را كه در اصل به معناي ديدن چشم است، به فؤاد نسبت داده شود، چون براي انسان يك نوع ادراك شهودي است، كه وراي ادراك‌هايي است كه
(25)
با يكي از حواس ظاهري و يا باطني خود دارد، ادراكي است كه نه چشم و گوش و ساير حواس ظاهري واسطه‌اند و نه تخيّل و فكر و ساير قواي باطني، مانند اين كه مشاهده مي‌كنيم كه ما موجودي هستيم كه مي‌بينيم، كه در اين درك عياني و شهودي، نه چشم ما واسطه است و نه فكر ما و هم‌چنين از خود مي‌بينيم، كه ما مي‌شنويم و مي‌بوئيم و مي‌چشيم و لمس مي‌كنيم و خيال مي‌كنيم و فكر مي‌كنيم، كه در هيچ يك از اين ادراك‌هاي شهودي ما با اين كه رؤيت و شهود است، اما نه چشمي در كار است و نه هيچ حواس ظاهري و باطني ديگر.
ما همان‌طور كه محسوسات يكي‌از اين حواس‌ظاهري و باطني‌را درك مي‌كنيم و اين را هم‌درك‌مي‌كنيم‌كه فلان محسوس‌را با فلان حس درك‌مي‌كنيم و اين درك ديگر ربطي
(26) قلب، عقل، علم و كلام
به‌آن حس ندارد، بلكه كارنفس است، كه قرآن كريم از آن تعبير به فوأد فرموده است. (1)

«اِنَّ في ذلِكَ لَذِكْري لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ...،»
«در ايــن معنــا تــذكــري است بــراي هــركس كه فهـــم داشتــه و گــوش فرادهد و دلش به‌جا باشد... .» (37/ ق)
1- الميـــــــــزان ج 37، ص 58 .
دريافت حق از طريق قلب (27)
كلمه «قلب» به معناي آن نيرويي است كه آدمي به وسيله آن تعقل مي‌كند و حق را از باطل تميز مي‌دهد و خير را از شرّ جدا و نافع را از مضرّ فرق مي‌گذارد و اگر تعقل نكند و چنيــن تشخيص و جداســازي نداشته باشد، در حقيقــت وجود او مثــل عــدم او خواهــد بود، چـون چيـزي كه اثـر نـدارد وجـود و عـدمش بــرابــر است و معناي القاء سمـع همـان گـوش دادن است، گـوئي انسان در هنگـام گـوش دادن به سخـن كسي، گـوش خــود را در اختيـار او مـي‌گــذارد، تــا هــر چــه خــواسـت بــه او بفهمــانــد.
و معناي آيه اين است كه در آن‌چه از حقايق كه از آن خبر داديم و آن‌چه از داستان‌هاي امّت‌هاي هالكه كه بدان اشاره نموديم تذكري است كه هر كس تعقل داشته باشد با آن متذكّر مي‌گردد و آن‌چه خير و نفعش در آن است انتخاب مي‌نمايد و هركس كه گوش بدهد و آن را بشنود و اشتغالات غيرحق او را از شنيدن حق مشغول نكرده بــاشــد و در عيــن حــال حــاضــر به شنيدن و فراگرفتن شنيده‌هاي خود باشد، از آن متذكر مي‌شود.
در اين آيه بين كسي كه قلب دارد و كسي كه گوش دهد در حالي كه شاهد هم باشد، ترديد شده، فرموده يا آن باشد، يا اين و اين ترديد بدين‌جهت بود، كه مؤمن به حق
(28) قلب، عقل، علم و كلام
دوجور است، يا كسي كه داراي عقل است، مي‌تواند حق را دريابد و بگيرد و در آن تفكّر كند و بفهمد حق چيست و به آن اعتقاد بورزد و يا كسي است كه تفكرش نيرومند نيست، تا حق و خير و نافع را از باطل و شرّ و مضر تميز دهد، چنين كسي بايد از ديگران بپرسد و پيروي كند و اما كسي كه نه نيروي تعقل دارد و نه حاضر است از گواهان سخن حق را بشنود، هر چند آن گواه و شاهد رسالت داشته باشد و او را انذار كند، چنين كسي جاهلي است لجباز، نه قلب دارد و نه گوش، هم‌چنان كه در قرآن فرموده:
«و گفتند اگر خود عقل مي‌داشتيـم و يا حداقل از عقلاء مي‌شنيديم و مي‌پذيرفتيم، البته از مردم دوزخ نمي‌شديم.» (10 / مُلك) (1)

1- المیــزان ج 36، ص 249 .

دريافت حق از طريق قلب (29)

«اِنَّمَـا الْمُـــؤْمِنُــونَ الَّـــذیــنَ اِذا ذُكِـــرَ اللّــهُ وَجِلَــتْ قُلُــوبُهُــمْ وَ...،»
«مؤمنين، تنها كساني هستند كه وقتي ياد خدا به ميان آمد دل‌هايشان مي‌تپد و وقتي آيات او برايشان تلاوت مي‌شود ايمانشان زيادتر مي‌گردد و بر پروردگار خود تـوكّل مي‌كنند.» (2 / انفال)
نـور ايمـان بـه تدريج در دل تـابيـده مي‌شـود و هم‌چنان رو به زيادي مي‌گذارد تا به حـدّ تمـام رسيـده و حقيقتش كامل شود.
مـرتبـه اول آن كـه همـان تـأثـر قلـب اسـت، عبـارت اسـت از وجـل و تـرس و
(30) قلب، عقل، علم و كلام
تكـان خـوردن دل در هنگام ذكر خدا و جمله «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ اِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...،» (2 / انفال) اشـاره به آن اسـت .
اين ايمان هم‌چنان رو به انبساط نهاده و شروع به ريشه دواندن در دل مي‌كند و در اثر سير در آيات دال بر خداي تعالي و همچنين آياتي كه انسان را به سوي معارف حقّه راهبري مي‌كند در دل شاخ و برگ مي‌زند، به طوري كه هرقدر مؤمن بيشتر در آن آيات سير و تأمل كند ايمانش قوي‌تر و زيادتر مي‌گردد، تا آن جا كه به مرحله يقين برسد و جملـه «...وَ اِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِـمْ ءايتُــهُ زادَتْهُــمْ ايمنـــا،» (2 / انفال) اشـــاره بـــه آن است.
وقتي ايمان انسان زياد گشته و به حدي از كمال رسيد كه مقام پروردگارش را و موقعيت خود را شناخت و به واقع مطلب پي برده و فهميد كه تمامي امور به دست خداي سبحان است و هموست يگانه ربي كه تمام موجودات به سوي او بازگشت مي‌كنند، در اين موقع بر خود حق و واجب مي‌داند كه بر او توكّل كرده و تابع اراده او شود و او را در تمامي مهمات زندگي خود وكيل گرفته و به آن‌چه را كه او در مسير زندگي‌اش مقدّر مي‌كنــد رضـا داده و بر طبــق شــرايــع و احكــامش عمـل كنــد، اوامـر و نواهي‌اش را به كار بنــدد و جملـه «...وَ عَلي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ،» (2 / انفال) اشاره به همين معناست.
ترتيب رسوخ ايمان در قلب انسان (31)
وقتي ايمان به حدّ كاملش در دل مستقر گرديد قهرا انسان به سوي عبوديت معطوف گشته و پروردگار خود را به خلوص و خضوع عبادت مي‌كند و اين عبادت همان نماز است. علاوه به سوي مجتمع نيز معطوف گشته و حوائج مجتمع خود را برمي‌آورد و نواقص و كمبودها را جبران مي‌كند و از آن‌چه خدا ارزاني‌اش داشته و از مال و علم و غير آن انفاق مي‌نمايد و آيه «اَلَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ مِمّا رَزَقْنهُمْ يُنْفِقُونَ،» (3 / انفال)

همان معنا را مي‌رساند.
از آن‌چه گذشت روشن گرديد كه جمله «زادَتْهُمْ ايمنا،» اشاره است به زياد شدن ايمـــان از جهــت كيفيــت، يعنــي ايمــانشــان رو بـه شــدّت و كمـال مـي‌گــذارد. (1)
1- الميـــزان ج 17، ص 18 .

«قـالَتِ الأعرابُ امَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنا...،»
«اعراب باديه‌نشين به تو گفتند ايمــان آورديــم، بگــو نه، هنوز ايمان نياورده‌ايد و بــايــد بگــوييــد اســلام آورديــم چــون هنــوز ايمــان كه كــار قلــب است در دل‌هاي شمــا داخـل نشـــده... .» (14 / حجرات)
اين جمله مي‌رساند كه با اين كه انتظار مي‌رفت ايمان داخل دل‌هاي آنان شده باشد، هنوز نشده است. منظور اين است كه ايمان كار دل است و دل‌هاي شما هنوز با ايمان نشده و در عين حال اسلام را براي آنان قائل مي‌شود، برمي‌آيد كه فرق بين اسلام و ايمــان چيست ؟
ايمان معنايي است قائم به دل و از قبيل اعتقاد است و اسلام معنايي است قائم به زبـان و اعضـاء.
ايمان به خدا و رسولش عقدي است قلبي، بر توحيد خداي تعالي و حقانيت آن‌چه كه پيامبرش آورده و نيز عقد قلبي بر صحّت رسالت و پيروي رسول در آن‌چه دستور

مي‌دهد. مؤمنين آن‌هايي هستند كه ايمان به خدا و رسول او بياورند و ديگر در حقانيت آن‌چه ايمان آورده‌انـد شـك نكننـد و ايمانشان ثابت و آن‌چنان مستقر باشد كه شك آن را متــزلـــزل نكنــــد.
اين شك نكردن آنان منحصر به يك زمان نيست، بلكه در زمان‌هاي آينده نيز شك نمي‌كنند. گويا عروض شك چيزي است كه دائما خطرش وجود دارد و در نتيجه عبارت «...ثُمَّ لَمْيَرْتابُوا...،»(15/حجرات)مي‌فهماندكه بايدايمان بااستحكام‌اوليه‌اش‌باقي بماند.
منظور از «...وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ في سَبيلِاللّهِ...،» (15/حجرات) عبارت از مجاهده به اموال و انفس، يعني عمل و به‌كار گرفتن تا آخرين درجه قدرت است در انجام تكاليف مالي الهي، از قبيل زكات و ساير انفاق‌هاي واجـب و انجام تكـاليـف بـدنـي چون نماز، روزه،حج و غيره. (1)

1- الميـزان ج 36، ص 206 .

مفهوم محبت ايمان در دل‌ها و كراهت كفر و فسوق و عصيان

«...وَ لكِنَّ اللّهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْايمانَ وَ زَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ...،»
«...نه، شما به خاطر اين كه خدا ايمان را محبوب دل‌هايتان كرده و اين انعام را بر شما كرده، كه ايمان را در دل‌هايتان زينت داده و كفر را از نظرتان انداخته و ديگر اشتهايي به كفر و فسوق و عصيان نداريد، لذا مشرف به هلاكت و گمراهي نيستيد... .» (7 / حجرات)
محبوب كردن ايمان در دل مؤمنين چگونه است؟ و چه معنايي دارد ؟
مفهوم‌محبت ايمان‌در دل‌ها و كراهت كفر و فسوق... (35)
معنايش اين است كه خداي تعالي ايمان را به زيوري آراسته، كه دل‌هاي شما را به سوي خود جذب مي‌كند، به طوري كه دل‌هاي شما به آساني دست از آن برنمي‌دارد و از آن رو به سوي چيزهاي ديگر نمي‌كند.
معناي مكروه كردن كفر و فسوق و عصيان اين است كه دل‌هاي شما را طوري كرده كه خود به خود از كفر و توابع آن تنفر دارد.
فرق بين فسوق و عصيان اين است كه فسوق عبارت است از خروج از طاعت به سوي معصيت و عصيان عبارت است از خود معصيت. (1)

«اَفَلَـمْ يَسيـرُوا فِـي الأرْضِ فَتَكُـونَ لَهُـمْ قُلُـوبٌ يَعْقِلُـونَ بِهـا اَوْ اذانٌ يَسْمَعُـــــــونَ بِهـــا...،»
«چرا در اين سرزمين‌ها سير نمي‌كنند تا دل‌ها داشته باشند كه با آن بفهمند يا گوش‌ها كه با آن بشنــونـد، آري ديــدگــان كــور نمي‌شــود بلكه دل‌هايي كه در سينــه‌هاست كــور مي‌شـود.» (46 / حج)
1- الميـــزان ج 36، ص 180 .
(36) قلب، عقل، علم و كلام
در اين آيه مردم را وادار مي‌كند به اين كه از سرگذشت قراء و شهرها كه هلاك و ويران شدند و از آثار معطله و قصور مشيده كه امت‌هاي گذشته از خود به يادگار گذاشته‌اند عبرت گيرند. در زمين سير كنند كه سير در زمين چه بسا آدمي را وادار به تفكّر كندكه چه‌شدكه اين‌امّت‌ها نابود شدند.
متوجّه دليل اين مي‌شود كه هلاكت آن‌ها به خاطر شرك به خدا و اعراض از آيات او و استكبار در مقابل حق و تكذيب رسولان بوده است. آن وقت صاحب قلبي مي‌شوند كه با آن تعقــل مي‌كننــد و همــان عقــل و قلــب آن‌ها را از شرك و كفر جلومي‌گيرد. اگر اين مقدار در ايشان اثر نگذارد حــداقــل عبــرت‌گيــري ايشــان وادارشان مي‌كند كه بــه سخــن مشفقي خيرخـواه گـوش دهند.
آيه در مقام اين است كه مردم را از نظر قوت عقل به دو قسم تقسيم كند يكي آن‌هايي كه خودشان مستقل در تعقل‌اند و خير و شر را تشخيص مي‌دهند و دوم آن‌هايي كه از
چگونه بايد قلب‌ها را به تعقل واداشت ؟ (37)
راه پيروي پيشــوايـاني كه پيـرويشـان جــايـز است خيـر و شـر را مشخص مي‌كنند.
اين دو قسم اعتبار، كار قلب و گوش است و ربطي به چشم ندارد. و چون اين دو معنا يعني تعقل و تسمع در حقيقت كار قلب يعني نفس مدركه است و اين نفس مدركه است كه آدمي را وادار مي‌كند به اين كه آن‌چه خودش تعقل مي‌كند و يا از پيشواي هدايت مي‌شنود بپذيرد لذا اين درك را رؤيت قلب و مشاهده آن خواند و فرمود: ديدگان كور نمي‌شوند بلكه كور حقيقي دل‌هايي مي‌شوند كه در سينه‌هاست. و با اين تعبير آن كساني را كه يا تعقل ندارند و يا گوش شنوا ندارند كوردل خواند. و آن‌گاه در همين كوري مبالغه نموده و فرمود:
«حقيقــت كــوري همــانــا كــوري قلــب است نه كــوري چشــم!» چــون كســي كــه از چشــم كــور مي‌شــود باز مقداري از منافع فوت شده خود

را تأمين مي‌كند و اما كسي كه دلش كور شــد ديگــر به جــاي چشــم دل چيــزي نــدارد كه منــافـع فــوت شـــده را تـأمين كنـد.

(38) قلب، عقل، علم و كلام

«...فَـاِنَّهـا لا تَعْمَــي الاَْبْصـارُ وَ لكِنْ تَعْمَي الْقُلُوبُ الَّتي فِي الصُّدوُرِ .» (46 / حج)(1)

«وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرانُ جُمْلَةًواحِدَةً كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِه فُؤادَكَ وَ رَتَّلْنـاهُ تَرتيلاً،»

«و آنان كه كافر شدند گفتند چرا قرآن يك‌جا بر او نازل نشد؟ چنين نازل شد تا قلب‌تو را بدان استواري دهيم و آن را به نظمي دقيق منظم كرديم.» (32/ فرقان)

كلمه «فُؤآد» به معناي قلب است و مراد به آن چيزي است از انسان كه با آن اشياء را درك مي‌كنـــد و آن همــانــا نفس انســـاني است.

1- الميــزان ج 28، ص 270 .

چگونگي تعليم و تثبيت معارف‌مطلوب فطرت‌درقلب (39)

اين كه فرمود: «...كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِه فُؤادَكَ...،» بيان تامي است براي علّت نازل شدن به‌تدريج. توضيح اين كه به طور كلّي تعليم هر علمي و مخصوصا علمي كه مربوط به عمل‌باشد از اين‌راه صورت‌مي‌گيردكه معلم مسائل آن‌علم را يكي‌يكي به‌شاگردالقاء كند تا همه‌فصول و ابوابش‌تمام شود.

در چنين صورت است كه بعد از تمام شدن تعلم و تعليم صورتي اجمالي از مسائل در ذهن شاگرد نقش مي‌بندد، نه تفصيلي و در نتيجه در مواقع احتياج بايد دوباره به مسائلي كه خوانده مراجعه نمايد تا به طور مفصل آن را درك كند، چون با صرف تلقّي از معلم در نفس مستقر نمي‌شود، به طوري كه نفس بر آن معلومات نشو و نما نموده و آثار مطلوب از آن مترتب شود، بلكه محتاج به اين است كه وقت احتياج به آن فرا رسد و آن معلــومــات را عملاً پياده كند.

بـــا ايــن بيـــان روشــن مي‌گـــردد كــه تعليـــم غيـــر تثبيـــت فـــؤآد اســـت.

(40) قلب، عقل، علم و كلام

القاء يك نظريه علمي در هنگام احتياج و رسيدن هنگام عمل در دل شاگردي كه مي‌خواهد آن را بياموزد بهتر ثبت مي‌گردد و در قلب مي‌نشيند و پابرجا هم خواهد بود يعني به زودي فراموش نمي‌شود، مخصوصا معارفي كه فطرت بشري هم مؤيد آن باشد و بشر را بدان رهنمون باشد، كه در چنين معارفي فطرت آماده پذيرفتن آن است، چون نسبت بدان احساس احتياج مي‌كند.

معارف الهي كه دعوت اسلامي متضمّن آن است و قرآن كريم بدان ناطق است، شرايع و احكامي است عملي و قوانيني است فردي و اجتماعي، كه حيات بشريت را توأم با سعادت مي‌كند، چون بر اساس اخلاق فاضله‌اي كه آن نيز مرتبط با معارف كلّي الهي است كه بعد از تجزيه و تحليل منتهي به

توحيد مي‌گردد، هم‌چنان كه توحيد هم اگر تــركيــب شود صـورت همان معارف و سپس همان دستورات اخلاقي و آن‌گاه دستورات و احكام عملــي جلـوه مي‌كنـد.
در چنين مكتبي بهترين راه تعليم و كامل‌ترين طريق تربيت اين است كه آن را

به‌تدريج بيان نموده و هر قسمت آن را به حادثه‌اي اختصاص دهد كه احتياجات گوناگونــي به آن بيان دارد. و آن‌چه از معارف اعتقادي و اخلاقي و عملي كه مرتبط با آن حادثــه مي‌شود و نيز متعلقــات آن معارف، از قبيــل علت تشريـع و اعتبــاري آن و پندگيري از سرگذشت‌هاي گذشتگان و سرانجام كساني كه غير آن دستور عمل كــردنــد و سرنــوشــت طــاغيــان و مشركيني كه از عمل به آن معارف سرپيچي كــردنـد، همـه را بيــان مي‌كند .
قرآن كريم همين رويه را دارد. آيات نازله آن هر يك در هنگام حاجت نازل شده و در نتيجـه بهتر اثر گذاشته است.
«ما قرآن را قسمت قسمت نموديم تا با مجال بيشتري بر مردم بخواني». (106/اِسراء)(1)

1- الميـزان ج 30، ص 20 .

«...وَاعْلَمُوآا اَنَاللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِه...،»
«...و بدانيـد كــه خــدا حــائل مي‌شــود ميــان مـرد و قلبـش... .» (24 / انفال)
از آن‌جايي كه خدا از هر چيزي به انسان نزديك‌تر است حتي از قلب او و از آن‌جايي كه قلب اولين چيزي است كه انسان آن را به وجدان خود درك مي‌كند و مي‌شناسد پس انسان خداي تعالي را از قلب خود كه وسيله درك و سبب اصلي علم و معرفت اوست بهتر و زودتر مي‌شناسد.
به علاوه وقتي خدا ميان انسان و قلبش حائل باشد پس او از قلب انسان به انسان نـزديك‌تـر خــواهـد بــود و قهــرا او به آن‌چه كه در قلب انسان است داناتر هم هست.
با در نظر گرفتن اين كه مالك حقيقي قلب انسان نيز خداست، پس قبل از اين كه انسان درقلبش تصرّف‌كنداو درقلب انسان به هرنحوي كه مي‌خواهدتصرف‌مي‌كند. (1)

1- الميــــــزان ج 17، ص 76 .

فصل سوم :بیماري قلب

«فَتَــرَي الَّـذيـنَ فــي قُلُـوبِهِــمْ مَــرَضٌ...،»
«مي‌بينــي آنــان را كـــه در دل‌هــايشــان مــرضــي اســت... .» (52 / مـائده)
جمله «...في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... ـ...در دل‌هايشان بيماري است...،» مي‌رساند كه دل‌ها مرضي دارند، بالنتيجه صحتي هم دارند. زيرا صحت و بيماري متقابل بوده و يكي از آن دو در جايي تحقق پيدا نمي‌كند مگر پس از امكان ديگري.
تمام مواردي كه خداوند در قرآن مرضي براي دل‌ها بيان مي‌كند احوال و آثاري از
(45)
آن دل‌ها بيان مي‌كند كه مي‌رساند آن‌ها از فطرت مستقيم خود بيرون رفته و از راه صحيح خود منحرف شده‌اند.
بيماري دل، تلبس آن به نوعي شك و شبهه است كه جريان ايمان به خدا و اطمينان به آيات او را كدر و ايمان را به شرك مخلوط مي‌سازد. در مقابل سلامت و صحت دل استقرار آن در فطرت مستقيم و ملازم بودن آن با راه صحيح است و برگشت اين معني به اخلاص دل در توحيد خداوند و توجه آن به خداوند و اعراضش از هر چه كه مورد هـواي انساني است مي‌باشد.
كساني كه دل‌هايشان بيمار است غير از منافقين هستند. منافقان كساني‌اند كه زبــان‌هايشان ايمــان آورده‌انــد و دل‌هــايشــان ايمان نياورده و كفر خالص هم مرگ دل اســـت نـــه مـــرض آن.
ظاهرا بيماري دل در لغت قرآن همان شك و شبهه‌اي است كه در چيزهاي مربوط به
(46) قلب، عقل، علم و كلام
خــدا و آيــات او بــر درك انســان تسلــط مي‌يابد و نمي‌گذارد قلب با عقايد ديني پيـوند محكمي داشته باشد.
منظور از اين كساني كـه دل‌هايشان بيمار است همان سست ايمان‌هايي هستند كه به هر صدايي توجه مي‌كنند و با هر دري مي‌جنبند .
خداوند بيان مي‌كند كه بيماري دل هم چون بيماري‌هاي جسماني چه بسا شروع به زيادي مي‌كند تا آن جا كه در اثر معصيت كه براي بيماري اين مرض ضرر دارد مزمن شده و به هلاكت مي‌كشاند.
«در دل‌هايشــان بيماري اســت و خداوند بيماري‌شــان را زيــاد كــرد... .» (10 / بقره)
خــداونــد بــراي عــلاج ايــن بيمـاري، ايمــان را ذكــر فــرمــوده و به

طور يك بيـانيـه عمـومي مي‌فرمايد:

بيماري دل‌ها (47)

«...يَهْديهِمْ رَبُّهُمْ بِايمانِهِمْ...!»

«...خـدايشـان آنـــان را به وسيلـه ايمـانشـان هـدايـت مي‌كنـــد...!» (9 / يونس)

بيماري دل اگر بخواهد بيماري‌اش خوب شود بايد به خدا توبه كند يعني ايمان به او آورده و بـا فكـــر و كـــار شـايستـه تـذكـر يـابـد.

خداوند يك گفته جامعي در اين باب دارد و مي‌فرمايد:

«اي اهـــل ايمــان ســواي مـؤمنيــن، كفّــار را دوسـت نگيريـد...!» (28 / آل عمـران)

منظـور از اين بيـان، بـرگشـت بـه خـدا به وسيلـه ايمان و استقامت در آن و تمسّك بـه كتـاب و گفتـار پيـامبـر صلي‌الله‌عليه‌وآله و سپس اخـلاص است. (1)

1- الميــــــــــزان ج 10، ص 266 .

«لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ،» «تا آن‌چه را كه شيطان القاء مي‌كند مـايـه آزمـايش بيمـاردلان و سنگـدلان قراردهد... .» (53 / حج)

«مرض قلب» عبارت است از اين كه استقامت حالتش در تعقل از بين رفته باشد، به اين‌كه آن‌چه را بايد با آن معتقد شود نشود و در عقايد حقّه كه هيچ شكي در آن‌ها نيست شك كند و «قساوت قلب» به‌معناي صلابت و غلظت و خشونت آن است، كه از سنگ قاسي، يعني سنگ سخت گرفته شده است.

مرض قلب و عدم استقامت در عقل (49)

«صلابت قلب» عبارت از اين است كه عواطف رقيقه آن، كه قلب را در ادراك معاني حقّـه يـاري مي‌دهد، از قبيل خشوع، رحمت، تـواضـع و محبّـت در آن مـرده باشد.

پس قلب مريض آن قلبي است كه خيلي زود حق را تصوّر مي‌كند، ولي خيلي دير به آن معتقد مي‌شود. و قلب قسي و سخت آن قلبي است كه هم دير آن را تصور مي‌كند و هـم ديـر بـه آن معتقـد مي‌گـردد و بـه عكـس، قلـب مريض و قِسي وسواس‌هاي شيطـانـي را خيلـي زود مي‌پـذيـرد.

«اَفي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اَمِارْتابُوا اَمْيَخافُونَ اَنْيَحيفَاللّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ... .» (50/نور)

ظاهر سياق آيه بالا اين است كه مراد به مرض قلوب ضعف ايمان باشد. هم‌چنان كه در آيه ديگر مي‌فـرمـايد: «سخـن را نـرم نگـوينـد تا طمع كنـد آن كس كه در قلبش مرض اسـت...،» (32 / احـزاب) و در آيــه ديگــر مي‌فـرمـايـد: «اگـر منـافقيـن و بيمـاردلان و دروغ پـردازان مـدينـه دسـت بـرنـدارنـد تـو را بـر آنــان مي‌شـورانيـم... .» (60 / احــزاب)

امـا ايـن كـه مـراد بـه مـرض قلـب نفـاق بـاشـد، بـاطـل اسـت. (1)

1- الميـــزان ج 28، ص 276. ج 29، ص 211 .

«...فَطُبِـــــعَ عَلـــــي قُلُـــــوبِهِـــــمْ فَهُـــــمْ لا يَفْقَهُـــــونَ،»
«...خدا مهر بر دل‌هايشان نهادتا هيچ درك نكنند.» (3/منافقون)
مهــر بـــــه دل خوردن يعني چــه ؟
يعني همين كه دل به حالتي درآيد كه ديگر پذيراي حق نباشد و حق را پيروي نكند، پس چنين دلــي قهــرا تابع هــواي نفس مي‌شــود. هم‌چنان كــه در جاي ديگر فرمود:
«...طَبَعَاللّهُ عَليقُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا اَهْواءَهُمْ ـ...خدا بر دل‌هايشان‌مهر زد، در نتيجه پيروي هــواي نفس خود كردند.» (16 / محمّد).

و نيــز نتيجــه ديگــرش ايـن اسـت كه حــق را نفهمند و نشنود و به آن علم و يقيـن پيـــدا نكنـد، هم‌چنـان كـــه فـرمـــود:
«...وَ طُبِـــعَ عَلــي قُلُــوبِهِــمْ فَهُــمْ لا يَفْقَهُــونَ ـ...بـر دل‌هــايشـان مهر زده شـــد، ديگـــر نمــي‌فهمنـــد،» (87 / تــوبــه).
و نيـــز فـــرمـــود:
«...وَ نَطْبَــعُ عَلي قُلُوبِهِمْ فَهُــمْ لا يَسْمَعُونَ ـ...بر دل‌هايشان مهر زده شد و ديگر نمي‌شنوند،»(100/اعراف) .
و نيـــز فـــرمـــود:
«...وَ طَبَعَ اللّهُ عَلي قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ـ...بر دل‌هايشان مهر زده شد و ديگر علم پيدا نمي‌كننــد،» (93 / تـوبه) .
به هر حال بايد دانست كه خداي تعالي ابتدائا مهر بر دل كسي نمي‌زند، بلكه اگر مي‌كنــد بــه عنــوان مجــازات اســت. چـون مهــر بـر دل زدن گمــراه كــردن اســت و اضـــلال جــز بــر سبيــل مجــازات بــه خــداي تعــالي منســوب نمي‌شـــود. (1)
1- الميـــــزان ج 38، ص 208 .

«اَلَّــذي يُـوَسْـوِسُ فـي صُــدوُرِالنّـــاسِ،»
«كه در دل مردم وسوسه مي‌كند.» (5 / ناس)
اين جمله كلمه وسواس خناس را توصيف مي‌كند و مراد به «صُدوُرِالنّاسِ» محل وسوسه‌شيطان است. چون شعور و ادراك آدمي به حسب استعمال شايع، به قلب آدمي نسبـت داده مي‌شـود، كـه در قفسـه سينـه قـرار دارد. و قـرآن هـم در ايـن بـاب فـرمـوده: «...وَ لكِـنْ تَعْمَـي الْقُلُـوبُ الَّتـي فِـي الصُّدوُرِ ـ...ولي دل‌هايي كه در سينه‌هاست كور مي‌شود» (46/حج) . (1)

1- الميــــــزان ج 40، ص 468 .

فصل چهارم :عقل و مفاهیم آن

مفهوم عقل

«كَذلِكَ يُبَيِّنُاللّهُ لَكُمْ اياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ،»
«بــديــن ســان خــدا آيــه‌هــاي خــويــش را بــراي شمــا بيــان مي‌كنــد شــايـد تعقـــل كنيــد!» (242 / بقــــره)

كلمــه «عقــل» در اصــل لغــت به معنــاي بستــن و گــره‌زدن اســت. به همين منــاسبــت ادراك‌هــايي را هــم كــه انســان دارد و آن‌ها را در دل پذيرفته و عقــد قلبــي نسبــت به آن‌ها بستــه، «عقـل» نــاميــدنــد. (55)

مدركات آدمي را و آن قوه‌اي را كه در خود سراغ دارد و به وسيله آن خير و شر و حق و باطل را تشخيص مي‌دهد «عقل» نامند. در مقابل اين عقل، جنون و سفاهت و حماقت و جهل است كه جامع همه آن‌ها كمبود نيروي عقل است. اين كمبود به اعتباري جنــون و به اعتبــاري ديگــر سفــاهــت و به اعتبار سوم، حماقت و به اعتبــار چهارم، جهل ناميده مي‌شود.

كلماتي كه در قرآن كريم درباره انواع ادراكات انساني آمده بسيار است و اي بسا تا بيست جور لفظ برسد، مانند: ظن، حسبان، شعور، ذكر، عرفان، فهم، فقه، درايت، يقين، فكر، رأي، زعم، حفظ، حكمت، خبرت، شهادت و عقل، كه كلماتي نظير فتوي و بصيرت نيــز ملحــق بــه آن‌ها است.

همه الفاظ فوق به غير از پنج لفظ (شهادت، خبرت، حكمت، حفظ و علم) تا حدّي سر و كار با ماده و حركت و دگرگوني دارند و به همين جهت در مورد خداي تعالي استعمال
(56) قلب، عقل، علم و كلام
نمي‌شوند مثلاً گفته‌نمي‌شود ـ خداي‌تعالي ظن مي‌كند يا مي‌فهمد يا تفقه مي‌كند و غيره.

اما الفاظ پنجگانه از آن‌جايي كــه مستلــزم نقــص و فقــداني نيســت، در مورد خــداي سبحــان به كار مي‌رود مانند: «عليم، حفيظ، خبير، عليــم الحكيــم و شهيد.»(1)

عقــل و انـواع آن

1ـ عقل، به معناي نفس انسان مُدرك

كلمه «عقل» به معناي ادراك و فهميدن چيزي است، البته ادراك و فهميدن كامل و تمام و به همين سبب نام آن حقيقتي را كه در آدمي است و آدمي به وسيله آن ميان صــلاح و فساد و ميان حق و باطل و ميان راست و دروغ، را فرق مي‌گذارد، عقل

1- الميزان ج 4، ص 55 .

عقل و انواع آن (57)

ناميده‌اند. البته اين حقيقت مانند نيروي ديدن و شنيدن و حفظ كردن و ساير قواي آدمي كه هــر يك فــرعــي از فروع نفس اوست، نمي‌باشد، بلكه اين حقيقت عبارتست از نفس انســان مـــــدرك .

2ـ عقل عملي

عقل عملي آن است كه موطن عمل آن عمل آدمي است، آن هم عمل نه از هر جهت، بلكه از جهت اين كه آيا صحيح است يا نه، جايز است يا باطل و هر معنايي كه از اين قبيل باشد اموري اعتباري خواهد بود، كه در خارج تحققي و واقعيتي ندارد، تنها محل تحققش همان موطن تعقل و ادراك است. و همين ثبوت ادراكي به عينه فعل عقل است و قائم به خود عقل و معناي حكم و قضا همين است.

(58) قلب، عقل، علم و كلام

3ـ عقل نظري

عقل نظري كه موطن آن عمل در معاني حقيقي و غيراعتباري است، چه اين كه عمل عقل در آن‌ها تصور باشد و چه تصديق، چون اين‌گونه مدركات عقلي براي خود ثبوتي و تحققي مستقل از عقل دارند و ديگر براي عقل در هنگام ادراك آن‌ها عملي بــاقـي‌نمـي‌مـانـد، جز اخـذ و حكايت و اين‌همان ادراك است و بس، نه حكم و قضا. (1)

«...وَ مــــا یَــــذَّکَّـــرُ اِلاّ اوُلُـــوا الاَلْبـــــابِ،»
«...جز صاحبان خرد اندرز نمي‌گيرند.» (269 / بقره)
كلمه «اَلْباب» جمع «لُبّ» است و «لُبّ» در انسان‌ها به معناي عقل است. چون عقل در آدمي مانند مغز گردوست نسبت به پوست آن و لذا در قرآن «لُبّ» به همين معنا استفاده شده است.
1- الميزان ج 27، ص 149 و ج 2 ص 364 .
مفهوم «الباب» در قرآن (59)
گويا كلمه «عقل» به آن معنايي كه امروز معروف شده، يكي از اسماء مستحدثه(1) است، كه از راه غلبه استعمال اين معنا را به خود گرفته است.
به همين جهت كلمه «عَقْل» هيچ در قرآن نيامده و تنها افعال مشتق شده از آن در قرآن استعمال شده است، مانند «يَعْقِلون» .(2)

«كــانَ النّاسُ اُمَّــةً واحِــدَةً فَبَعَــثَ اللّـهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّـريـنَ وَ مُنْـذِريـنَ...،»
«مردم يك گروه بودند، پس خدا پيغمبران را نويددهنده و بيم‌دهنده برانگيخت و با ايشان كتاب به حق فرستاد تا ميان مردم در آن‌چه اختلاف كرده‌اند حكم كند... .» (213 / بقره)
1- مستحدثه: نو، جديد / فرهنگ فارسي دكتر محمد معين .
2- الميــــــزان ج 4، ص 349 .

عقلي كه دعوت به صلاح و كمال مي‌كند، عقل عملي است يعني عقلي كه حكم به خوبي و بـدي و وجوب و جـواز مي‌كنـد، نـه آن كه حقـايق اشيــاء را درك مي‌نمـايـــد.
عقل عملي مقدمات حكمش را از احساسات باطني مي‌گيرد. احساساتي كه در ابتداي زندگي‌انسان فعليت‌دارد همان احساسات قواي شهوت و غضب است. اما نيروي عقلاني قدسي در آن اوان هنوز به فعليت نرسيده است. اين‌گونه احساسات موجب اختلاف مي‌شود و فعليت آن‌ها مانع از اين است، كه قوه عقلي انسان از حال استعداد خارج شده و به فعليت برسد. اين معني در حالات انسان مشهود است، لذا هر فرد يا جمعيتي‌كه از تربيت صحيح محروم بماند، با اين‌كه فاقد عقل و فطرت نيست ولي به‌زودي به توحش و بربريّت(1) برمي‌گردد. بنابرايــن عقل بايد از طــرف خدا به‌وسيلـه نبوت تأييد شود.(2)
1- بربريّت: توحش، وحشيگري / فرهنگ فارسي دكتر محمد معين .
2- الميــــــزان ج 3، ص 214 .

«فَبَعَثَ اللّهُ غُرابا يَبْحَثُ فِي الاْرْضِ...،»
«خدا زاغي را برانگيخت، كه در زمين مي‌كاويد، تا بدو نشان دهد چگونه جسد بـرادر را بپــوشـانـــد... .» (31 / مائده)
بيانات قرآني در گسترش معارف ديني و آموختن علوم نافع به مردم اين روش را داشته كه راجع به جزئياتي كه خواص حسي دارد پاي حس را پيش كشيده و كلماتي چــون: «آيـا نـديـدي؟ نمي‌بينيد؟ ديـديـد؟ مگر نمي‌بينيد؟» و امثال آن را به كار مي‌برد.
درباره كليات عقلي كه به امور كلّي مادي و يا غيرمادي ارتباط دارد، گرچه بيرون از

محيط ماده و مادّيات و حس باشد، به‌طور جزم عقل را معتبر دانسته است، چون غالب آياتي كه مربوط به مبدأ و معاد بوده جملاتي از قبيل «براي مردمي كه تعقل مي‌كنند، مــردمــي كه فكــر مي‌كنند، مردمي كه متذكّر مي‌شوند، مردمي كه فهم مي‌كنند،» و امثال‌آن به‌كار مي‌برد.
و در قضاياي عملي كه به خير و شر و سود و زيان در كار و تقوي و زشتي مربوط است به الهام الهي استناد نموده و چيزهايي را كه با تذكّر آن‌ها انسان الهام باطني خود را درك مي‌كند، تذكر مي‌دهد و جملاتي از قبيل: «اين براي شما بهتر است، همانا دلش گناهكار است ، اين دو گناه است، گناه و ستم ناحق، خدا رهنمايي نمي‌كند،» و امثال آن به كار مي‌بـرد. دقّت فرمائيد. (1)
1- الميــــــزان ج 10، ص 167 .

فصل پنجم:عقل و کاربرد آن

«وَ لَقَـدْ كَـرَّمْنـا بَنـي ادَمَ وَ ...وَ فَضَّلْنـاهُـمْ عَلي كَثيرٍ مِمَّنْخَلَقْنا تَفْضيلاً،»
«ما فرزندان آدم را بسيار گرامي داشتيم و ... و بر بسياري از مخلوقات خود برتري داديم، آن هـم چه بـرتـري!» (70 / اسراء)
انسان در ميان ساير موجودات عالم خصوصيتي دارد، كه در ديگران نيست و آن داشتن عقل است. معناي تفضيل انسان بر ساير موجودات اين است كه در غير عقل از سـايـر خصـوصيـات و صفـات هم، انسان بر ديگران برتري داشته و هر كمالي كه
(65)
در ساير موجودات هست حـدّ اعـلاي آن در انسان هست.
اين معنا در مقايسه انسان و تفنن‌هايي كه در خوراك و لباس و مسكن و منكح خود دارد با ساير موجودات كاملاً روشن مي‌شود و هم‌چنين فنوني را كه مي‌بينيم انسان در نظم و تدبير اجتماع خود به كار مي‌برد، در هيچ موجود ديگري نمي‌بينيم. او را مي‌بينيم كه براي رسيدن به اين هدف‌هايش ساير موجودات را استخدام مي‌كند، ولي ساير حيوانات و نباتات و ديگران چنين نيستند، بلكه مي‌بينيم كه داراي آثار و تصرفاتي ساده و بسيط هستند. از آن روزي كه خلق شده‌اند تاكنون از موقف خود قدمي فراتر نگذاشته‌اند و تحول محسوسي به خود نگرفته‌اند و حال آن كه انسان در تمـامي وجـوه زندگي خود قـدم‌هاي بـزرگـي بـه سوي كمـال بـرداشتـه و لايزال بـرمي‌دارد.
بني‌آدم در ميان ساير موجودات عالم به خصيصه‌اي اختصاص يافته و به‌خاطر همان خصيصه است، كه از ديگر موجودات جهان امتياز يافته و آن عقلي است كه
(66) قلب، عقل، علم و كلام
به‌وسيلـه آن حـق را از بـاطـل و خيـر را از شـر و نـافـع را از مضرّ تميز مي‌دهد. (1)

هر دو كلمه «تفضيل» و «تكريم» ناظر به يك دسته از موهبت‌هاي الهي است، كه به انسان داده شده است. تكريمش به دادن عقل است كه به هيچ موجود ديگري داده نشده است. و انسان به‌وسيله آن خير را از شــر و نــافــع را از مضرّ و نيك را از بد تميز مي‌دهد. موهبت‌هاي ديگري از قبيل تسلط بر ســايــر مــوجــودات و استخدام آن‌ها بــراي رسيــدن به هــدف‌ها از قبيـل نطق و خـط و امثال آن نيز بر عقل متفرع مي‌شود.

اما تفضيل انسان بر ساير موجودات به اين است، كه آن‌چه را كه به آن‌ها داده شده

1- الميــزان ج 25، ص 266 .

از هر يك سهم بيشتري به انسان داده است. اگر حيوان غذا مي‌خورد خوراك ساده‌اي از گوشت و يا ميوه و گياه است ولي انسان كه در اين جهت با حيوان شريك است، اين اضافه را دارد كه همان غذايي را گرفته و انواع طعام پخته و خام براي خود ابتكار مي‌كند و طعام‌هاي گوناگون و فنون مختلف و لذيذ كه نمي‌توان به شماره‌اش آورد، براي خود اختراع مي‌نمايد.

هم‌چنين آشــاميــدنــي حيــوانــات بــا انســان و پــوشيــدني آن‌ها و ايــن و اطفــاءِ(1) غــريــزه جنســي در آن‌ها و در ايــن و اجتماع منزلي و مملكتي درآن‌ها و در ايـن بـديـن قياس است. (2)

1- اطفاء: فرونشاندن، خاموش كردن / فرهنگ فارسي دكتر محمد معين .

2- الميـــــــزان ج 25، ص 269 .

«...وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَـنْ دينِـهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَاُولئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِـيالدُّنْيا وَ الْاخِرَةِ...،»
«...و هر كس از شما از دينش برگردد و در حال كفر بميرد، اينان كارهاشان در دنيا و آخـرت تبـاه شده و اينان اهل آتشند كه در آن جاودانند... .» (217 / بقره)
افعــال و اقــوال نيكــو مــوافــق حكــم عقــل اســت، به خلاف گفتار و كردار بد.
آن‌چه را خدا براي مردم بيان فرموده براساس عقل استوار است. (منظور از عقل همان است كه انسان به واسطه آن، خوب و بد و حق و باطل را تشخيص مي‌دهد،) و به
عقل و اعمال (69)
همين ملاحظه به پيروي از احكام آن سفارش كرده و از هرچه موجب اختلالي در حكومت آن شود مانند ميگساري، قماربازي، سرگرمي‌هاي بيهوده و زيان آور، غش و تقلّب در معامله و هم‌چنين دروغ، تهمت، خيانت، ترور و ساير چيزهايي كه عقل را از سلامت در حكم و قضاوت خارج مي‌سازد نهي فرموده است، زيرا اين‌گونه كارها موجب خبط و اشتباه در كار خود مي‌گردد و پايه زندگي انسان چه در شؤون فردي و چـه در امـور اجتماعي بر سلامت ادراك و انديشه است.
شما اگر علل پيدايش مفاسد فردي و اجتماعي و حتي مفاسد مسلمي را كه انكار آن براي كسي امكان‌پذير نيست، كاملاً تجزيه و تحليل كنيد، خواهيد ديد كه عوامل و اساس همه آن‌ها اعمالي است، كه حكومت عقل را از بين مي‌برد و ساير مفاسد هر چه باشد و به هر اندازه از كثرت و عظمت كه باشد مبتني بر آن‌هاست. (1)

«...فَبَشِّـــرْ عِبــادِ . اَلَّـــذينَ يَسْتَمِـعُــونَ الْقَـــوْلَ فَيَتَّبِـعُــونَ اَحْسَنَـــهُ...،»
پس بندگان مرا بشارت بده. همان‌هايي را كه به هر سخن گوش مي‌دهند و بهترين آن را پيــروي و دنبال مي‌كنند، آنان هستند كه خــدا هــدايتشــان كــرده و آنان هستنــد صــاحبـان عقـل،» (17 و 18 / زمر)
1- الميـــــزان ج 3، ص 273 .

«...وَ اُولئِكَ هُمْ اُولُــوا الاَْلْبــابِ،»
«...اين‌هـايند تنهــا كســـاني كـــه صـــاحــب عقل‌انـد.» (18 / زمــر)
از ايــن جملــه استفــاده مي‌شــود كـه: عقــل عبــارت است از نيــرويــي كه با آن بــه ســوي حـق راه يـــافتـــه مــي‌شـــود.
نشـاني داشتن عقل، پيروي از حق است.
از آيه «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْراهيمَ اِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ... ـ اعراض از ملت و كيش ابراهيم از حماقت نفس است،» (130 / بقره) استفاده مي‌شود سفيه آن كسي است كه دين خدا را پيروي نكند و در نتيجه عاقل آن كسي است كه ديــن خــدا را پيروي كند.
(از اين آيه معناي روايت معروف «اِنَّ الْعَقْلَ ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمن ـ عقل چيزي است كه با آن‌رحمان عبادت شود،» استفاده مي‌شود.) (1)
1- الميـــــزان ج 34، ص 79 .

فصل ششم :عقل، سلامت و بيماري آن

عقل و عملكرد سالم آن

«كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ اياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ،»
«بــديـن‌ســــان خــــدا آيــات خــود را بــراي شمــا تبييــن مي‌كنــد شـــايــد تعقـــــل كنيــد.» (242 / بقــره)

عقل از اين باب بر ادراك اطلاق مي‌شود، كه در ادراك عقد قلبي به تصديق هست و انسان را بدين‌جهت عاقل مي‌گويند و بدين خصيصه ممتاز از ساير جانداران مي‌دانند، كه خداي سبحان انسان را چنيــن آفـريده كه در مسايل فكري و نظري حق را از باطل
(73)
و در مســايل عملي خير را از شــر تشخيــص دهد.

از ميان همه جانداران انسان را چنين آفريده كه در همان اوّل پيدايش و هست شدن خود را درك كند و بداند، كه او اوست و سپس او را به حواس ظاهري مجهز كرده، تا به وسيله آن ظواهر موجودات محسوس پيرامون خود را احساس كند و نيز او را به حواس باطني چون اراده و حب و بغض و اميد و ترس و امثال آن مجهز كرده تا معاني روحي را به وسيله آن‌ها درك كند و به‌وسيله آن معاني نفس او را با موجودات خارج از ذات او مرتبط سازد و پس از مرتبط شدن، در آن موجودات دخل و تصرّف كند، ترتيب دهد، از هم جدا كند، تخصيص دهد، تعميم دهد و آن‌گاه در آن‌چه مربوط به مسايل نظري و خــارج از مــرحلــه عمل است تنها نظر دهد و حكم كند و در آن‌چه مربوط به مسايل عملي است و مربوط به عمـل است حكمــي عملـي كنـد و ترتيب اثـر عملـي بدهد.

همه اين كارها كه مي‌كند بر طبق مجرايي مي‌كند كه فطرت اصلي او آن را تشخيص داده است و اين همان عقل است. (1)
(74) قلب، عقل، علم و كلام

مـــراد بــه عقــل در كــلام خــداي تعــالي آن ادراكي است، كه با سلامت فطرت بـــراي انســـان دســـت دهــد.
اين‌جاست‌كه معناي جمله «...يُبَيِّنُ‌اللّهُ لَكُمُ‌الْاياتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ـ اين‌چنين، خدا آيات خود را براي شما روشن و تبيين مي‌كند شايد تعقل كنيد،» (61 / نور) روشن مي‌شود، چون در اين جمله بيان خدا مقدمه تماميّت علم است و تماميت علم هم مقدمه عقل و وسيله به‌سوي آن است، هم‌چنان كـه در جـاي ديگـر فرموده: «وَ تِلْكَ الْاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ
1- الميـــــــــــــزان ج 4، ص 58 .

ما يَعْقِلُهـا اِلاَّ الْعـالِمُـونَ ـ همـه ايـن مثـل‌هـا را بـراي انسـان مي‌زنيـم، ولي وي آن‌ها را تعقل نمي‌كنــد، مگـر كسـاني كــه عالـم بـاشنــد.» (43 / عنكبــوت)
خـداي عـزّوجـلّ، كـلام خود را بر همين اساس به جريان انداخته و عقل را به نيرويي تعريف كرده كه انسان در دينش از آن بهره‌مند شود و به وسيلـه آن راه را به سوي حقايق معارف و اعمـال صـالـح پيـدا نمـوده و پيـش بگيـرد. پس اگر عقل انسان در چنيـن مجـرايـي قـرار نگيـرد و قلمـرو علمـش بـه چهـار ديواري خير و شرهاي دنيــوي محــدود گــردد، ديگـــر عقـــل نــاميـــده نمـي‌شـــود .
«اگــر مـا مي‌شنيـديـم و تعقـل مي‌كـرديـم ديگر از دوزخيان نمي‌بوديم!» (10 / مُلك)
«چـرا پس در زميـن سيـر نكـردنـد تا داراي دل‌هـايـي شـونـد كـه بـا آن تعقـل كننـد و يـا گـوش‌هايي كه بـا آن بشنـونـد؟ آخر تاريك شدن چشم سر كوري نيست، اين چشم دل است كـه كـور مي‌شـود، دل‌هـايي كـه در سينـه‌هـاسـت!» (46 / حـج)

اين آيات كلمه عقل را در علمي استعمال كرده كه انسان خودش بدون كمك ديگران بدان دست يابد و كلمه «سَمْع» را در علمي به‌كــار بـــرده كــه انســان به كمــك ديگــران آن را به دست مي‌آورد، البته با سلامت فطرت در هر دو. براي اين كه مي‌فــرمــايــد آن عقلــي عقــل است كه بــا دل روشـــن تـــوأم بـــاشـد نه بـا دل كور.
«و چــه كســي از ملــت ابراهيم كه دين فطري است روي برمي‌گرداند به جز كسي كه خود را سفيه كرده باشد!»
«عقــل آن اســت كــه بـه‌وسيلــه آن خــداي رحمـان پرستش شود!»

(حديث نبوي)(1)

1- الميـــــزان ج 4، ص 61 .

سلامت عقل چيست ؟ (77)

«...وَ مَـنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اوُتِـيَ خَيْـرا كَثيـرا وَ ما يَذَّكَّرُ اِلاّ اوُلُوا الْاَلْبابِ...،»
«... به هــر كس كـه حكمـت دهـد، خيـر بسيار كثير مي‌بخشد... .» (269 / بقره)
از رسول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله روايت شده كه:
خــداي تعـالي هيچ نعمتي را در بندگانش تقسيم نكرده، كه گرانمايه‌تر از عقل باشد. به همين جهــت خواب عاقل از شـــب زنـــده‌داري بي‌عقــل بهتر و خانه نشستن عاقل از به جنــگ رفتـن جـاهــل بهتــر اســت.
خداي تعالي هيچ رسولي و پيامبري را مبعوث نفرمود، مگر بعد از آن كه عقل او را به كمال رسانيد. عقل هر پيامبر بيشتر از عقل‌هاي همه امّت اوست. و آن‌چه يك پيامبر از كمالات معنوي در ضمير خود دارد، گرانقدرتر از مجاهدت‌هاي همه مجاهدين است. هيچ بنده‌اي واجبات خدا را آن‌طور كه بايد به‌جا نمي‌آورد مگر وقتي كه بنا بگذارد بدون تعقل آن را انجام ندهد. اگر ثواب و فضيلت و ارزش عبادت همه عابدان را يك‌جا حساب
(78) قلب، عقل، علم و كلام
كنيــم، بــه ارزش عبــادت عــاقل نمي‌رسد و عقلا همان صاحبان الباب‌اند كه خداي‌تعالي دربـــاره آن‌ها فرموده:
«...وَ ما يَذَّكَـرُ اِلاّ اُولُـواالْاَلْبــاب ـ...و متـذكـر نمـي‌شـونـد مگـر صـاحبـان عقل!»(1)

«وَ اِذْ قـالَ اِبْـراهيـمُ رَبِّ اَرِنـي كَيْـفَ تُحْيِي الْمَوْتي قالَ اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلي وَلكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبـي...،»
«و چون ابراهيم گفت پروردگارا نشانم بده چگونه مردگان را زنده مي‌كني؟ فرمود: مگر ايمان نداري؟ عرضه داشت: بلي، ولي مي‌خواهم‌قلبم‌آرامش يابد... .» (260 / بقـــــــــره)
1- الميـــزان ج 4، ص 364 .
حق‌اليقين و واهمه و مشاهده و عقل (79)
جمله «قلبم آرامش يابد،» كه حكايت كلام ابراهيم عليه‌السلام است مطلق آمده و نگفته قلبم از چه چيز آرامش يابد و اين اطلاق دلالت دارد بر اين كه مطلوب آن جناب از اين درخواست به دست آوردن مطلق آرامش و اطمينان و ريشه كردن منشأ همه خطورها و وســوســه‌هــاي قلبــي از قلب است. چون حس واهمه در ادراكات جزئي و احكام تنها بر حـس ظاهري تكيه دارد.
واهمه احكام خود را صادر مي‌كند، بدون اين كه آن را به عقل ارجاع دهد و اصلاً از پذيرفتن راهنمايي‌هاي عقل سرباز مي‌زند، هرچند كه نفس آدمي ايمان و يقين به گفته‌هاي عقل داشته باشد. و آن گاه احوالي از نفس را كه مناسب با حكم خود و استنكافش از حكم عقل باشد برمي‌انگيزد و آن احوال برانگيخته شده حكم واهمه را تأييد مي‌كنند و بالاخره حكم واهمه به كرسي مي‌نشيند، هر چند كه عقل نسبت به حكم خـودش يقيـن داشته باشد.
(80) قلب، عقل، علم و كلام
مثل اين كه شما در منزلي تاريك كه جسدي مرده هم آن‌جا هست خوابيده باشيد، از نظر عقل شما يقين داريد كه مرده جسمي است جامد و مانند سنگ فاقد شعور و اراده، لكن قوه واهمه شما از پذيرفتن اين حكم عقل شما استنكاف مي‌ورزد و صفت خوف را در شما برمي‌انگيزد.
گاهي هم مي‌شود كه از شدت ترس عقل زايل مي‌شود و گاه هم شده كه طرف زهره ترك شده و مي‌ميرد.
پس معلوم شد، هميشه وجود خطورهاي نفساني موهوم و منافي با عقايد يقيني منافاتي با ايمان و تصديق ندارد، تنها مايه آزار و دردسر نفس مي‌شود و سكون و آرامش را از نفس سلب مي‌كند و اين‌گونه خطورها به جز از راه مشاهده و حس برطرف نمــي‌شـــود. لـــذا گفتــه‌انــد مشــاهــده اثـــري دارد كـــه علـم آن اثــر را نـــدارد.
حضرت ابراهيم عليه‌السلام تقاضا نكرد كه مي‌خواهم ببينم اجزاء مردگان

چگونه حيات را مي‌پذيرد و دوباره‌زنده مي‌شوند، بلكه تقاضاي اين را كرد كه مي‌خواهم فعل تو را ببينم
حق اليقين و واهمه و مشاهده و عقل (81)
كه چگونه مردگان‌را زنده‌مي‌كني و اين‌تقاضا، تقاضاي امر محسوس نيست، هرچند كه منفك‌از محسوس هم‌نمي‌باشد، چون‌اجزايي‌كه حيات‌را مي‌پذيرند مادي و محسوس‌اند، ولكن همان‌طور كه گفتيم تقاضاي آن جناب تقاضاي مشاهده فعل خدا است، كه امري است نـامحســوس، پس در حقيقــت ابـراهيـم عليه‌السلام درخواست حق‌اليقين كرده است. (1)

«كَــذلِـــكَ يُبَيِّــنُ اللّـــهُ لَكُـــمْ ايـــاتِــهِ لَعَلَّكُـــمْ تَعْقِلُــونَ!» (242 / بقـــره)
بسا مي‌شود كه، يكي يا چند قواي آدمي بر ساير قوا غلبه مي‌كند و كوراني و طوفاني در درون به راه مي‌اندازد. مثلاً درجه شهوتش از آن مقداري كه بايد باشد، تجاوز مي‌كند و يا درجه خشمش بالا مي‌رود و چشم عقلش نمي‌تواند حقيقت را درك

1- الميـــــزان ج 4، ص 305 .

كند، در نتيجه حكم به حق قواي دروني‌اش باطل و يا ضعيف مي‌شود و انسان از مرز اعتدال به طرف وادي افراط يا تفريط سقوط مي‌كند.
آن وقت عقل آدمي نظير آن قاضي مي‌شود كه، بر طبق مدارك باطل و شهادت‌هاي كاذب و منحــرف و تحريف شده حكم كند. يعني در حكمش از مرز حق منحرف مي‌شود، هرچند كه خيلي مراقــب است به باطل حكم نكنـد اما نمي‌توانــد. چنين قاضي در عين اين كه در مسند قضا نشسته قاضي نيست.
انسان عاقل هم در مواردي كه يك يا چند از غرايز و اميال دروني‌اش طغيان كرده، در عين اين كه هم انسان است و هم عاقل، نمي‌تواند به حق حكم كند، بلكه هر حكمي كه مي‌كند باطل است. ولو اين كه (مانند معاويه‌ها) حكم خود را عقل بداند، اما اطلاق عقل به چنيــن عقلــي اطــلاق به مسامحــه اســت و عقــل واقعي نيست، براي اين كه آدمي

در چنين حالي از سلامت فطرت و سنـن صواب بيرون است. (1)

«وَ لَوْ عَلِمَاللّهُ فيهِمْ خَيْرا لاَسْمَعَهُمْ وَ لَوْاَسْمَعَهُمْلَتَوَلَّوْا وَهُمْمُعْرِضُونَ!» (23 / انفال)

بدترين جنبندگاني كه از انواع حيوانات در روي زمين در حركت‌اند، همين كر و لال‌هايي هستند كه تعقل نمي‌كنند و اين تعقل نكردنشان براي اين است، كه راهي به

1- الميـــــزان ج 4، ص 59 .

سوي تلقي حق و قبول آن ندارند، چون زبان و گوش ندارند، پس در حقيقت كـر و لال‌اند.

سپس خداي تعالي گرفتاري آنان را ذكر مي‌كند و مي‌فرمايد: اگر به كري و لالي دچار شدند و در نتيجه كلمه حق را نمي‌شنوند و به كلمه حق تكلّم نمي‌كنند و سخن كوتاه اگر خداوند نعمت شنوايي و قبول را به كلي از ايشان سلب كرده است، براي اين بود كه در ايشان خيري سراغ نداشته و قطعا اگر خيري مي‌داشتند، خداوند از آن خبر مي‌داشت و چــون چنيــن خيــري را در ايشــان نديد موفق به شنيدن و پذيرفتنشان نكرد و اگر با اين حال نعمت شنوايي را به ايشــان ارزانــي مي‌داشت، از اين نعمت استفـــاده نمـي‌شــــد.

از اين جا معلوم مي‌شود كه، مراد به خير در جمله «اگر خداوند در ايشان خيري سراغ داشت،» اين است كه انسان را براي قبول حق و نقش بستن آن در دلش آماده مي‌سازد و هم‌چنين معلـوم مي‌شـود، مـراد به ايـن كه فـرمـود: «و اگر شنوا مي‌كرد،» اين اسمـاع روي تقـديـري است كه چنيـن آمـادگـي و استعـداد در دل مستقـر نشـده بـاشــد. (1)

1- الميـــــزان ج 17، ص 67 .

فصل هفتم:علم در انسان

«وَ قالَ الَّذينَ اُوتُواالْعِلْمَ وَ الاْيمانَ...،»
«و كساني كه علم و ايمان داده شدند، گويند همان‌طور كه خدا در كتابش خبر داده بود، طول مدت بين دنيا و آخرت را خوابيده‌اند و اين همان آخرت و روز رستــاخيــز اســت، امـا شمـا در دنيـا به آن علم و ايمان نداشتيد!» (56 / روم)
مـــــراد بـــه «علــم و ايمــان» در جملـــــه «اُوتُــوا الْعِلْـــمَ وَ الاْيمـــانَ» يقيــن و التــــــزام بـــه مقتضـــــاي يقيـــــن اســـت.
(87)
و اصــولاً در زبــان قــرآن «علم» عبارت است از، يقين به خدا و آيات او و «ايمان» به معني التــزام بــه آن‌چه يقيــن اقتضــاي آن را دارد، خـود موهبتي است الهي. (1)

انسان ادراكاتي دارد، كه جز در دايـره عمـل ارزشـي نـدارد و آن‌ها عبـارت است از «علـوم عملـي» و اين علــوم هميشــه بيـن انسـان و افعـالش ميـانجـي مـي‌شــود.
خداوند متعال اين علوم را به انسان الهام كرده، تا اين كه براي ورود در ميدان كار و كـوشش و شـروع در تصــرف و تسخيـر جهـان هستـي مجهــز و مهيــا بــاشــد و خدا كاري را كه مي‌بايست انجام يابد تمام كند.
1- الميــــــزان ج 32، ص 17 .

«...الَّــذي اَعْطــي كُـلَّ شَيْءٍ خَلْقَـهُ ثُـمَّ هَـدي ـ...خـدايي كه به هر چيز آفرينش را عطا فرمود و سپــس راهنمايي نمـود.» (50 / طه)
«اَلَّذي خَلَقَ فَسَوّي . وَ الَّذي قَدَّرَ فَهَدي ـ آن كس كه آفريد و پرداخت و آن كس كه تقدير كــرده و راهنمــايي فرمود.» (2 و 3 / اعلي)
هدايتي كه در اين دو آيه به خدا نسبت داده شده، يك هدايت عمومي براي همه موجودات اعم از ذي‌شعور و بي‌شعور است كه، آن‌ها را به سوي كمال وجودشان راهنمايي فرموده و بـراي حفـظ و هستـي و بقاي وجود، به كار و فعاليت واداشته است.
در خصــوص انســان مي‌فــرمــايــد:
«وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها.فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها ـ و سوگند به روان و آن كه آن را بپــرداخــت، پس بــزهكــاري و پــرهيــزكـاريش را بــه او الهــام كرد» .(7 و 8 / شمس)
مفاد اين آيه اين است كه، كارهاي خوب و بد به الهام فطري از طرف پروردگار براي

انسان معلوم شده، يعني انساني كه داراي فطرت سليم باشد، مي‌فهمد كه چه كاري را بايد بكند و چه كاري نبايد انجام دهد.
اين دانش‌هاهمان علوم‌عملي‌است‌كه بيرون‌از دائره‌نفس، حقيقت و واقعيتي ندارد.(1)

«وَ اللّهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الاَْبْصارَ وَ الاَْفْئِدَةَ...»
«خدا از شكم مادرانتان برونتان آورد و چيزي نمي‌دانستيد و شما را گوش و ديدگان و دل‌ها داد شايد سپاس داريد... .» (78 / نحل)
1- الميزان ج 3، ص 165 .
(90) قلب، عقل، علم و كلام
اين كه فرمود: «خدا شما را از شكم مادرانتان بيرون آورد،» اشاره است، به تولد و جمله «چيزي نمي‌دانستيد،» يعني شما را از رحم‌هاي مادرانتان متولد كرد، در حالي كه شما از اين معلوماتي كه بعدا از طريق حس و خيال و عقل درك كرديد، خالي بوديد.
اين آيه نظريه علماي نفس را تأييد مي‌كند كه مي‌گويند: لوح نفس بشر در ابتداي تكونش از هر نقشي خالي است و بعدا خرده خرده چيزهايي در آن نقش مي‌بندد .
البته اين درباره علم نفس است به غير خودش، چون عرفا علم به خويشتن را «يَعْلَمُ شَيْئا» نمي‌گويند و دليل قرآني بر اين، قول خداي تعالي است كه در آيات قبلي درباره كسي كه به حد ارذل‌العمر برسد فرمود: «تا پس از دانايي هيچ نداند،» چه اين از ضروريات است كه چنين كسي در چنين حالي به نفس خود عالم هست و هر چه پيرتر شود نسبت به خودش جاهل نمي‌شود.
بعضي از مفسرين به عموم آيه استدلال كرده‌اند بر اين كه علم حضوري يعني علم
شروع علم انسان از لحظه تولد (91)
انسان به خودش مانند ساير علوم يعني علوم حصولي در ابتداء پيدايش انسان نبوده و بعدا در نفس پيدا شده است. ولي ما پاسخ مي‌گوييم كه عموم آيه شريفه منصرف به علم‌هاي معمولي يعني حصولي است كه، شاهدش همان آيه است كه قبلاً اشاره كرديم و اين كه فرمود: «شما را گوش و ديدگان و دل‌ها داد،» اشاره است به مبادي علم كه خداي تعالي به انسان انعام كرده، چه مبدأ تمامي تصورات حواس ظاهري است، كه عمده آن‌ها حس باصره و حس سامعه است. و آن حواس ديگر يعني لامسه و ذائقه و شامه به اهميت آن دو نمي‌رسند و مبدأ تصديق و فكر قلب است. (1)

1- الميــزان ج 24، ص 213 .

«عَلَّمَ الاِْنْسـانَ ما لَمْ يَعْلَمْ،»
«بشـــر را چيـزهـايي يـاد داد كه نمـي‌دانسـت.» (5 / علـق)
منظور آيه اين نيست كه خداوند به بشر چيزهايي را كه نمي‌داند ياد مي‌دهد و اما چيزهايي هم هست كه خود دانسته احتياجي به تعليم الهي ندارد، زيرا بديهي است كه علم هر چه باشد براي هدايت بشر به چيزهايي است كه باعث كمال وجودي او بوده در زندگي‌اش مورد بهره‌برداري‌اش مي‌باشد و آن‌چه را كه موجودات غير زنده با انگيزش‌هاي طبيعي بدان مي‌رسند، موجودات زنده و از جمله بشر با نور علم بدان راه مي‌بــرد و در حقيقت علــم يكـي از مصــاديـق و افـراد هـدايت است.
خداوند در كلام خود مطلــق هــدايت و راهنمـايي را به خـود نسبت داده و فرموده:
«...الَّــذي اَعْطــي كُـلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي ـ...خدايي كه آفرينش هرچيزي را بدو داده و آن‌گاه هـدايتش نمـــود.» (50 / طه)
رابطـه علـم و هـدايـت و تعليـم الهي (93)
در عبـــارت ديگـــري كـه نـــوعـي هـــدايـــت بـا حـس و فكـر را نشـــان مي‌دهـــد:
«اَمَّنْ يَهْديكُمْ في ظُلُماتِ الْبَّرِ وَ الْبَحْرِ... ـ آيا كسي كه شما را در تاريكي‌هاي خشكي و دريا رهبري مي‌كند...؟» (63 / نمل)
چون هر عملي هدايت است و هر هدايتي هم از خداست، هر علمي هم كه بشر پيدا مي‌كند با تعليم الهي است ـ «خـــداونـــد شمـــا را از شكـــم‌هاي مـــادرانتـــان بيرون آورد در حالي كه هيـچ نمي‌دانستيـد و بـرايتـان گـوش و چشـــم‌هـا و دل‌هـــا قـــرار داد.» (78 / نحل)
تأمل در آيات شريفه قرآني و در حال انسان معلوم مي‌شود، علوم نظري انساني يعني علم به خواص اشياء و معارف عقلي كه به دنبال آن است، از حس سرچشمه مي‌گيرد و خداوند از راه خواص اشياء خارجي به او مي‌آموزد ـ (مانند برانگيختن كلاغ جهت خاك كردن چيزي به انسـان.)
نظم جهان يك جور نظمي است، كه بشر را با تماس‌ها و برخوردهاي مختلفي كه

ميـــان او و اجـــزاء جهـــان است، بـــه طـــرف دانش‌ها سوق داده كـــاملش مي‌كنـــد و بشـــر چيـــزهـــايي را بـــراي رسيـــدن بـــه اغـــراض و مقـــاصـــد حيـــاتـــي‌اش لازم اســـت، از آن نظـــم صحيـــح كســـب مـــي‌كنـــــد.

اين‌ها همه مربوط به علوم نظري بود، كه كمال فكر و روح بشر است و اما علوم عملي بـه الهـام الهـي و بـدون وسـاطت حواس و يا عقل نظري به دست مي‌آيـد «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها. فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها.» (7 و 8 / شمس)

علم به چيزهايي كه انجامش شايسته است و چيزهايي كه انجامش شايسته نيست بـه طـور الهـام كه همان انداختن در دل است، مي‌باشد .

بنابراين، تمام علومي‌كه براي بشر به‌دست مي‌آيد، هدايت‌الهي و باهدايت‌الهي‌است. (1)

1- الميـــــــزان ج 10، ص 161 .

«وَ ما لَهُمْ بِه مِنْ عِلْمٍ اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلاَّ الظَّنَّ وَ اِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ الْحَقِّ شَيْئا،»
«با اين كه هيچ دليل علمي بر گفته خود ندارند و جز خيال و گمان را دنبال نمي‌كنند، در حالي‌كه خيال و گمان هم هيچ دردي را دوا نمي‌كند و در تشخيص حــق جــاي علــم را نمي‌گيرد.» (28 / نجم)
كلمه «علم» به معناي تصديقي است، صددرصد كه مانع از تصديق به ضدش باشد.
«ظن» به معناي تصديق مثلاً شصت درصد است، كه چهل درصد احتمال خلاف آن نيز هست كه اين چهل درصد و يا كمتر را «وهم» گويند.
(96) قلب، عقل، علم و كلام
احتمالي كه با احتمال مخــالفش پنجــاه پنجــاه بـاشد «شـك و تـرديـد» نـامنــد.
اما «حق» به معناي «واقعيت» هر چيز است و همه مي‌دانيم كه واقعيت هر چيزي جــز بــه «علـم» يعنـي «اعتقــاد مـانـع از نقيض = احتمال صددرصد» درك نمي‌شود.
غير علم كه «ظن» يا «شك» يا «وهم» است واقعيت چيــزي را نشــان نمي‌دهــد، پس هيـچ مجــوزي نيســت، كــه انســان در «درك حقــايــق» به آن اعتمـــاد كنـــد.
خـداي تعالي در آيه ديگر فرموده: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ... ـ چيزي را كه علم بدان نداري پيـروي مكـن...!» (36 / اسراء)(1)

«فَبَعَثَ اللّهُ غُــرابـا يَبْحَـثُ فِـي الْأَرْضِ لِيُـرِيَـهُ كَيْفَ يُواري سَوْاَةَ اَخيهِ...،»
«خدا زاغي را فرستاد، كه در زمين مي‌كاويـد تا بدو نشان دهد، چگونه جسد برادر را بپــوشـانـد... .» (31 / مائده)
اين قسمت از قصه پسران آدم يعني قسمت كاويدن زاغ و فكر قاتل درباره آن تنها

1- الميـــــزان ج 37، ص 80 .

آيه‌اي است، در قـرآن كـه حال بشر را در بهره‌برداري از حواس نشان مي‌دهد و مي‌رساند كه انسـان خـواص چيـزهـا را به وسيله حس به دست مي‌آورد و سپس باتفكّر در آن‌ها به اغراض و مقـاصد حياتي خود مي‌رسد.
نسبت دادن برانگيختن زاغ براي نشان دادن چگونگي دفن به خداوند در حقيقت نسبت دادن آموختن چگونگي دفن به خداوند است. زاغ گرچه نداند، كه خدا او را فرستاده و هم‌چنين پسر آدم گرچه نداند كه مدبّري هست كه كار و فكر و تعلم او به دست آن مدبر است، ولي در حقيقت خداست كه انسان را آفريده و او را به طرف كمال دانــش بــراي اهـــداف زنــدگيـش سـوق داده اســت. (1)

1- الميـــــزان ج 10، ص 162 .

«...وَ مـــا اُوتيتُـــمْ مِـــنَ الْعِلْـــــمِ اِلاّ قَليــــلاً،»
«...و از علم جز اندكي داده نشده‌ايد.» (85 / اسراء)
ايـن آيـه دلالـت دارد بـر ايـن كـه در عـالـم علمـي اسـت، بـي‌كـران كـه از آن دريـا جــز قطــره‌اي بــه آدميـــان نـداده‌انــد.
حقيقت امر اين است كه حقيقت علـم جــز در نزد خــداونــد سبحان يافت نمي‌شود.
«...وَ لا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِما شاءَ... ـ...و احاطه پيدا نمي‌كند به چيزي از علم خــداونــد، مگــر به همان مقــداري كه مشيت او تعلــق گـرفتـه بــاشـد... .» (255 / بقــره)
اين آيه نيز دلالت مي‌كند، بر اين كه علم تمامي‌اش از آن خداست و اگر انسان به چيــزي علـــم و احــاطــه پيـــدا مي‌كنـــد بــه مشيـــت و خـــواست خـــداونـــد اسـت .
طبــع آدمي جهل و ناداني است و از علم جز مقدار محــدودي روزي‌اش نداده‌اند
بي‌كــرانـي عـلـم و سهــم قليـل انسان (99)
«هيچ چيزي نيست، مگر اين كه نزد ماست خزينه‌هاي آن و ما آن را جز به مقدار محدود و معلـوم نازل نمي‌كنيم.» (21 / حجر)
و علــم تنها به مقدار قدرتي كه از جهت اسباب و متعلقات دارد، واقع را براي صاحبش كشف مي‌كند نه بيشتــر.
واضح است كه آن‌چه از يك موجود در چشم يك بيننده منعكس مي‌شود، تنها عكسي است از آن نه واقع و حقيقت آن، زيرا واقع و حقيقت آن امري است، كه به جميع اجزاء موجود در خارج و جميع اجزايي كه قبل از آن موجود به لباس هستي درآمده بوده‌اند و هم‌چنين مــوجــوداتي كه همزمان با آن مـوجـودند، ارتبـاط و بستگي دارد.
آدمـــي را از مـوهبـت فكـر و نـور خـرد جـز انـدكـي نـاچيـز مـاننـد، چراغ مـوشي كــه مسيــر كــوتــاه زنـــدگيــش را روشــــن ســاختـــه ارزانـــي نـــداشتــه‌انــد.
تنها خداوند واحد قهار است، كه نزد اوست كليدهاي غيــب‌هــايـي كــه جـــز او
(100) قلب، عقل، علم و كلام
كســي را از آن علـم و اطـــلاعـي نيســـت «خـــدا مـي‌دانـــد و شمـــا نمي‌دانيــــد!» (1)

«...قالَ لَنْ تَراني...!»
«...گفـــت هـــرگـــز مـــرا نخــواهـــي ديـــد...!» (143 / اعـــــراف)
هيــچ مـوجـودي از موجودات و مخلوقات به ذات خود مستقل از خداي تعالي نيست، نه درخارج و نه در ذهن.
هر موجودي كه ما تصوّر و فرض كنيم وجودش نظير وجود رابطه‌اي است كه در جمله «عدد چهار جفت است» ميان عدد چهار و جفت برقرار است. هم‌چنان كه رابطه
1- الميـــــــــــزان ج 12، ص 18 .

ميان آن دو به هيچ وجهي از وجوه مستقل از آن دو طرف نيست، همين‌طور هيچ موجودي مستقل از آفريدگار خود نخواهد بود، بنابراين اگر علم ما و يا علم مخلوق ديگري به چيزي تعلق بگيرد، در همان حال به آفريدگار آن چيز تعلق گرفته است. چون آن چيز هم در خارج و هم در ذهن ما همراه با آفريدگارش است، چه اگر وجودش متكّي به وجود آفريدگارش نباشد خواه و نــاخــواه بــايــد مستقــل از او باشد. پس هيچ عــالمــي پــي به معلــومي نمي‌بــرد، مگــر اين كه قبــل از پي بردن به آن معلوم به وجــود آفــريـدگار آن معلوم پـي بـــرده است.
ما هر چيزي را كه بفهميم و به هر چيزي كه علم پيدا كنيم، نخست علم ما به خالق آن چيز تعلق گرفته و در ثاني به خود آن چيز، هم‌چنان كه خالق آن چيز نخست خودش عالم بوده كه به طفيل علم او ما نيز عالم شده‌ايم.
با در نظر گرفتن اين مطلب در آيه شريفه «وَ لا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِماشاءَ ـ

و احاطه پيدا نمي‌كند به چيزي از علم خداوند مگر به همان مقداري كه مشيت او تعلق گرفته بــاشـــد،» (255 / بقـــره) و همچنين در كـــلام اميــرالـمـؤمنيــن عليه‌السلام كه فــرمــود: «ما رَأَيْتُ شَيْئا اِلاّ وَ رَأَيْتُ اللّهَ قَبْلَه ـ من هيچ چيز نديدم مگر آن كه قبل از ديدن آن، آفــريــدگار آن را ديــدم» دقــت بفرماييد. (1)

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُهآ اِلاّ هُوَ...،»
«و نزد خداست خزينه‌هاي غيب و نمي‌داند آن‌ها را مگر خودش و مي‌داند هر چه را كه در بيابان و درياست و نمي‌افتد برگي از درختان مگر اين كه از افتادنش باخبر است و نيست
1- الميــــــزان ج 16، ص 127 .

دانــه‌اي در تــاريكــي‌هــاي زمـيــن و نيســت هيچ تــري و خشكــي مگـر اين كه در كتــاب مبين خداست.» (59/انعام)
آيه فوق علم غيب را منحصر در خداي تعالي مي‌كند، از اين جهت كه كسي را جز خدا به خزينه‌هاي غيب آگهي نيست، يا براي اين كه جز او كسي آگهي به كليدهاي غيب ندارد و اين‌موضوع را افاده مي‌كند، كه كسي جز خدا به آن خزينه‌ها و يا به گشودن درهاي آن و تصـرف در آن دسترسي ندارد.
صدر آيه گر چه از انحصار علم غيب به خداي تعالي خبر مي‌دهد، الاّ اين كه ذيل آن منحصر در بيان علم غيب نيست، بلكه از شمول علم او به هر چيز چه غيب و چه شهود خبر مي‌دهد، براي اين كه مي‌فرمايد: خداوند به هر تر و خشكي آگهي دارد، علاوه بر اين، صدر آيه همه غيب‌ها را متعرض نشده، بلكه تنها متعرض غيب‌هايي است كه در خزينه‌هاي دربسته و در پس پرده‌هاي ابهام قرار دارد، هم‌چنان كه آيه «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (21 / حجر) متعرض اين چنين غيبت‌هاست،

براي اين كه خزينه‌هاي غيب را عبارت دانسته از اموري كه مقياس‌هاي محسوسي كه هر چيزي را مي‌سنجد، احاطه به آن نداشته، اندازه‌هاي معهود نمي‌تواند آن را تحديد كند و بدون شك اين چنين غيب‌ها از اين جهت مكنون‌اند كه بي‌پايان و از اندازه و حدّ بيرون‌اند و مادامي كه از آن عالم به عالم شهود و منزلي كه در آن هر چيزي محدود و مقدر است نازل نشده‌اند و خلاصه مادامي كه به وجود مقدر و مخدوش موجود نگشته به شهادت اين آيه نزد خداي‌تعالي داراي نوعي ثبوت‌اند در عين حال علم ما كه تنها امور محــدود و مقــدر را درك مي‌كنــد، از درك آن‌هـا عــاجز است.
پس اموري كه در اين عالم و در چهار ديواري زمان قرار دارند، قبل از اين كه موجود شوند نزد خدا ثابت بوده و در خزينه‌هاي غيب او داراي نوعي ثبوت مبهم و غيرمقدّر بوده‌اند، اگر چه ما نتوانيم به كيفيت ثبوت آن‌ها احاطه پيدا كنيم.

ممكن هم هست چيزهاي ديگري نيز در آن عالم ذخيره و نهفته باشد، که از جنس موجودات زماني نبوده باشند، بنابرايــن بايد گفت خزينه‌هاي غيب خدا مشتمل است بر يکــي غيــب‌هـايي که پــابـه عرصه شهود هم گذاشته‌اند،
دسترسي علم انساني به غيب (105)
دو نوع غيب:
دومــي غيب‌هايي که از مرحلـه شهادت خارج‌اند و ما آن‌ها را غيب مطلـق مي‌نـاميم.
البته آن غيب‌هايي هم که پا به عرصه وجود و شهود و عالم حدّ و قدر نهاده‌اند در حقيقت و صرف نظر از حدّ و اندازه‌اي که به خود گرفته‌اند، باز به غيب مطلق برمي‌گردند و باز همان غيب مطلق‌اند و اگر به آن‌ها شهود مي‌گوييم با حفظ حد و قدري است که دارند و مي‌توانند متعلق علم ما قرار گيرند، پس اين موجودات هم وقتي شهوداند که متعلق علم ما قرار گيرند وگرنه غيب خواهند بود.
البته جا دارد که موجودات عالم را در موقعي که متعلق علم ما قرارنگرفته‌اند، غيب نسبي بناميم، براي اين که اين‌طور غيب بودن وصفي است نسبي، که برحسب اختلاف نسبت‌ها مختلف مي‌شود. مثلاً موجودي که در خانه و محسوس براي ماست نسبت به کسي که بيرون خانه است غيب است، ولکن براي ما غيب نيست و هم‌چنين نور و رنگ‌ها
(106) قلب، عقل، علم و کلام
براي حاسه بينايي شهود و براي‌حاسه شنوايي غيب‌است. روي اين حساب غيب‌هايي را که خداي‌تعالي در آيه فوق ذکر کرده از نوع همين غيب‌هاي نسبي است، براي اين که همه آن‌چه‌که درآيه ذکرشده‌امورمحدود و مقدري‌است‌که‌تعلق علم ما به آن محال نيست. (1)

«...وَ مااَدْري مايُفْعَلُ بي وَلابِكُمْ...،»
«...خبـر نــدارم، كـه بــا مـن و با شمـا چـه معـاملـه مي‌كننـد... .» (9 / احقـاف)
تا آن جا كه تاريخ نشان مي‌دهد سيره اهل بيت عليهم‌السلام چنين بوده، كه در طول زندگي خود مانند ساير مردم زندگي مي‌كرده‌اند و به سوي هر مقصدي مي‌رفتند، از راه معمولي و با توسل به اسباب ظاهري مي‌رفتند و عينا مانند ساير مردم گاهي به هدف

1- الميـــــــزان ج 13، ص 197 .

خود مي‌رسيدند و گاهي نمي‌رسيدند و اگر اين حضرات علم به غيب مي‌داشتند، بايد در هر مسيري به مقصد خود برسند و ابدا تيرشان به سنگ نخورد، چون شخص عاقل وقتي براي رسيدن به هدف خود، دو راه پيش روي خود مي‌بيند، يكي قطعي و يكي راه خطا و هرگز آن راهي را كه مي‌داند، خطاست نمي‌رود بلكه راه ديگر را مي‌رود كه يقين دارد به هدفش مي‌رساند.
در حالي كه مي‌بينيم اين حضرات چنين نبودند و در زندگي راه‌هايي را طي مي‌كردند كه به مصائبي منتهي مي‌گشت و اگر علم به غيب مي‌داشتند بايد بگوييم: عالما و عامدا خود را به مهلكه‌اي مي‌افكندند. مثلاً در روز جنگ احد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آن‌چه بر سرش آمد خودش بر سر خود آورد و يا علي عليه‌السلام خودش عالما و عامدا در معرض تــرور مرادي ملعون قرار گرفــت و هم‌چنين حسين عليه‌السلام عمــدا خود را گرفتــار مهلكـه كربلا ساخت و... .
در اين اشكال بين علوم عادي و علوم غيرعادي خلط شده و علم غيب علمي است غيرعادي، كه كم‌ترين اثري در مجراي حوادث خارجي ندارد.

افعال اختياري ما همان‌طور كه مربوط به اراده ماست، هم‌چنين به علل و شرايط ديگري مادي و زماني و مكاني نيز بستگي دارد، كه اگر آن علل و شرايط هم با خواست ما جمع بشود و با آن مساعدت و هم‌آهنگي بكند، آن‌وقت علّت پيدايش و صدور آن عمل از ما علّتي تــامــه مي‌شــود، كه صــدور معلــول به دنبــالش واجــب و ضروري اسـت، بـراي اين‌كه تخلّف معلول از علت تامه‌اش محال است.
علم امام، حادثه عليه خود را ممكن‌الوجود نمي‌كند، چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد. اين حادثه حادث شدني بود و حالا كه علم دارد اين علم

تكليفي براي آن جناب ايجاد نمي‌كند و او را محكوم به اين حكم نمي‌سازد، كه امروز به خاطر احساس خطر از رفتن به مسجد خودداري كند. چـــون اين علــم، علــم بــه غيب (يعني شدني‌ها)
علم به حوادث و موضوع تكليف انسان (109)
است، نــه علــم عـــــادي كــه تــا تكليــف‌آور بــاشـــد. (1)

«ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...،»
«اين است، مقدار رسائي علم آنان... .» (30/نجم)
1- الميـــزان ج 35، ص 314 .
(110) قلب، عقل، علم و كلام
علم به سوي معلوم مي‌رود تا به آن برسد و علم مشركين در مسير خود به دنيا مي‌رسد و همان‌جا از حركت بازمي‌ماند و ديگـــر از آن‌جا به طـــرف آخـــرت نمي‌رود.
لازمـــه ايـــن توقـــف علـــم، آن است كه تنهـــا دنيـــا هدف نهايي اراده و طلب آنان باشد و توسن همّت آنان تا همـان‌جا پيش بـــرود و ديگـــر دل به غير دنيا نمي‌بندند و جـــز به ســـوي آن روي نيـاورند. (1)

فصل هشتم :علم حضوري، علم ضروري و علم يقين

«...قـالَ لَنْ تَـرانـي...!»
«...گفت: مرا هرگز نخواهي ديد...!» (143/اعراف)
در ميان معلومات ما معلوماتي است كه اطلاق رؤيت بر آن‌ها مي‌شود و آن معلـومـات به علم حضوري ماست.
1- الميـــــزان ج 37، ص 82 .

مثـلاً مـن مي‌گويم: «من خود را مي‌بينم كه منم، مي‌بينم كه فلان چيز را دوست و فـلان چيـز را دشمـن مـي‌دارم.»
معنـاي اين ديـدن‌ها ايـن است كـه مـن ذات خـود را چنين مي‌يابم و آن را بـدون اين كـه چيـزي بين مـن و آن حايل باشد چنين يافتم .
اين امور نه به حواس محسوس‌اند و نه به فكر، بلكه درك آن‌ها از اين باب است كه براي ذات انسان حاضراند و درك آن‌ها احتياجي به استعمال فكر و يا حواس ندارد، مقصود اين است كه حقيقت و واقعيت اين امور را در نفس خود مي‌يابم، نه اين كه از چيز ديگر پي به وجود آن‌ها برده و به وجود آن‌ها استدلال مي‌كنم.
تعبيـر از ايـن گـونـه معلـومـات بـه رؤيت تعبيري است شايع، هر جا كه خداي تعالي گفتگو از ديده شدنش كرده در همـان‌جا خصـوصيـاتي ذكر كرده كه از آن خصوصيات مي‌فهميـم مراد از ديـده شـدن خـداي تعـالي همين قسـم از علمي اسـت كـه خـود مـا هـم آن را «ديـدن و رؤيـت» مي‌ناميم.
در آيه «...اَوَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ . اَلا اِنَّهُمْ في مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ اَلا

اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ،» (53 / 54 / فصّلت) كه يكي از آيات مثبته رؤيت است. قبل از اثبات رؤيت نخست اثبات كرده كه خدا نزد هر چيزي حاضر و مشهود است و حضورش به چيزي و يا به جهتي معين و به مكاني مخصوص اختصاص نداشته بلكه نزد هر چيزي شاهد و حاضر و بر هر چيزي محيط است. به‌طوري كه اگر به فرض محال كسي بتواند او را ببيند مي‌تواند او رادر وجدان خودش و در نفس خود و در ظاهر هر چيز و در باطن آن ببيند، اين است معناي ديدن خدا و لقاء او نه ديدن به چشم و ملاقات به جسم كه جز با
روبرو شدن حسي و جسماني و متعيّن بودن مكان و زمان دو طرف صورت نمي‌بندد.

آيه «كَلاّ بَلْ رانَ عَلي قُلَوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ. كَلاّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ـ اصلاً اعمالي كه مي‌كردند زنگار قلوبشان شده، اصلاً آن روز از قرب به پروردگارش دوراند.» (14 و 15 / مطففين) دلالت دارد بر اين كه آن مانعي كه ميان مردم و خدا حايل شده، همانا تيرگي گناهاني است كه مرتكب شده‌اند. اين تيرگي‌هاست كه

علم حضوري، بدون نياز به فكر و حواس (113)

روي دل‌ها ـ جان‌هايشان ـ را پوشانده و نمي‌گذارد كه به مشاهده پروردگار خود تشرف يابند. پس معلوم مي‌شود اگر گناهان نباشد جان‌ها خداي را مي‌بينند نه چشم‌ها. (1)

«...قالَ لَــنْ تَراني...!»
«...گفت: مرا هرگز نخواهي ديد...!» (143 / اعراف)
معناي رؤيت خدا در آيه فوق و در آيات زير و آيات بسيار ديگري كه رؤيت خدا و لقاء او را اثبات مي‌كننـد چيست ؟
1- الميــزان ج 16، ص 82 .

«بعضي‌چهره‌ها آن‌روز شاداب‌است و به‌سوي‌پروردگارخويش‌مي‌نگرد،»(22و23/قيامت)
«و قلــب وي آن‌چــه را بـــديد تكـــذيـــب نكـــــرد،» (11 / نجـــــم)
«هــر كـه اميــد دارد بــه پيشگـاه خــدا رود وعـــده خدا آمدني است،» (5 / عنكبــوت)
«بدانيد كه آن‌هــا از رفتن به پيشگـــاه پروردگارشـان به شك اندرند...،» (10 / سجـــده)
«هر كه اميد دارد به پيشگـــاه پـروردگــار خـويش رود بايد عمل شايسته كند و هيچ كس را در عبـــــادت پـــروردگـــار شـــريــــك نكنــــد.» (110 / كهف)
آيـا بين اين آيات و آياتي كه صـريحا امكان را نفي مي‌كنند مانند:
«...لَنْ تَراني...،»
«لا تُـــدْرِكُـهُ الاَْبْصــرُ وَ هُـوَ يُـدْرِكُ الاَْبْصـــرَ...،» (103 / انعـام)
چگــونــه جمــع مي‌كنيد؟ و به چه بياني منافات بين اين دو دسته از آيات را برطرف مي‌سازيد؟

جواب ايــن اســت كــه: مراد به اين رؤيت قطعي‌ترين و روشن‌ترين مراحل علم است و تعبيـــــر آن بــه رؤيــت بــراي مبــالغــه در روشنـــي و قطعيــت آن اســت.
چيزي كه هست بايد دانست، حقيقت اين‌علم كه آن‌را علم ضروري مي‌ناميم چيست ؟
چون از هر علم ضروري به رؤيت تعبير نمي‌شود. مثلاً ما به علم ضروري مي‌دانيم كه شهري به نام لندن وجود دارد، ولكن صحيح نيست بصرف داشتن اين علم بگوئيم: «ما لندن را ديده‌ايم.» اگر هم بخواهيم مبالغه كنيم، بايد بگوييم: «آن‌قدر براي من روشن است و يقين من به وجود آن آن‌قدر زياد است كه تو گويي من ايشان را ديده‌ام،» نه اين كه بگوئيم: «من آن را ديده‌ام.»

ازاين‌مثال روشن‌ترعلم ضروري به بديهيات اوليه از قبيل «يك نصف عدد دو است،» چه اين بديهيات به خاطر كليتي كه دارند، محسوس و مادّي نيستند و چون محسوس

نيستند مي‌توانيم‌اطلاق علـم برآن‌هابكنيم، ولكن صحيح نيست آن‌ها را رؤيت بناميم .(1)

«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. اِلي رَبِّها ناظِرَةٌ،»
«بعضــي چهــره‌هــا آن روز شــاداب است و ســوي پــروردگــار خــويـش نگـــران اســت.» (22 و 23 / قيــامـت)
1- الميزان ج 16، ص 81 .
رؤيت و لقاءاللّه (117)
از كلام مجيد خداي تعالي استفاده مي‌شود، علمي كه از آن به رؤيت و لقاء تعبير شده تنهـــا بـــراي صــالحين از بنـدگـانش آن هم در روز قيـامـت دســت مي‌دهــد.
قيامت ظرف و مكان چنين تشرفي است، نه دنيا كه آدمي در آن مشغول و پابند به پــروريــدن تــن خويش و يك‌سره در پي تحصيل حوائج طبيعي خويشتن است، دنيا محــل سلــوك و پيمــودن راه لقــاءِ خــدا و بـه‌دست آوردن علــم ضــروري بــه آيــات اوست و تا به عــالــم ديگر منتقل نشود به ملاقات پروردگارش نائل نمي‌شود.
در اين معنا آيات بسياري است كه دلالت دارند بر اين كه مرجع و بازگشت و منتهاي همه به سوي اوست و همه در تلاش رسيدن به اويند «يا اَيُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلي رَبِّكَ كَـدْحــا فَمُـلاقيهِ ـ اي انسان تو در راه پروردگارت كوشش بسيار مي‌كني و نتيجه آن را خواهي ديد.» (6 / انشقاق)
اين است آن علم ضروري مخصوصي كه خداي تعالي آن را درباره خود اثبات نموده و از آن به رؤيت و لقاء تعبير فرموده است، حالا اين تعبير به نحو حقيقت است يا مجاز، بحث از آن خيلي داراي اهميت و مورد احتياج ما نيست، هر چه هست، باشد، اما اين‌قدر مي‌دانيم كه به شهادت قرائني كه ذكر كرديم، مقصود از رؤيت آن علم ضروري مخصوص است. حال اگر اين تعبير به نحو حقيقت باشد، قهرا قرائن نام‌برده معينه
(118) قلب، عقل، علم و كلام
مي‌شــود و اگــر به نحــو مجــاز باشد قــرائن نام‌برده قرينه‌هاي صارفه خواهد بود.
نكته‌اي كه قابل توجه است، اين است كه قرآن كريم اولين كتابي است كه از روي اين حقيقت پرده‌برداري نموده و به بي‌سابقه‌ترين بياني اين راز را آشكار ساخته است. چون در كتـاب‌هاي آسمــاني قبل از قرآن اثـري از اين راز ديـده نمي‌شــود و اصــلاً در پي اثبــات اين قســم علــم به خــدا برنيــامــده‌اند، كتــب فــلاسفــه‌اي هم كه در پيرامون اين‌گونه مسايل صحبت مي‌كنند، از اين نكته و اين حقيقت خالي است، چه در نــزد

فلاسفه علم حضوري منحصر است به علم هر چيزي به خودش.
اين منتي است كه اسلام و كتاب آسماني‌اش در تنقيح معارف الهي بر بشر دارد. (1)
1- الميزان ج 16، ص 85 .

«...قالَ رَبِّ اَرِنياَ اَنْظُرْ اِلَيْكَ قالَ لَنْ تَراني...»
«...گفت: پروردگارا خودت را به من بنما كه ترا بنگرم گفت: هرگز مرا نخواهي ديد، ولي به اين كوه بنگر اگر به جاي خويش برقرار ماند، شايد مرا تواني ديد!» (اعراف/143)
در جمله فوق، موسي عليه‌السلام از پروردگار متعال درخواست كرده، كه او را علم ضروري به مقام پروردگارش ارزاني بدارد، چون خداي‌تعالي قبلاً به او علم نظري ـ پي‌بردن از آيات و موجودات او به خود او ـ را ارزاني داشته بود و از اين هم بيشتر و بالاتر او را براي رسالت و تكلّم كه همان علم به خدا از طريق سمع است، برگزيده بود. موسي مي‌خواست از طريق رؤيت كه همان كمال علم ضروري است، نيز علم به او پيدا كند و خداوند بهترين مايه اميد است.
(120) قلب، عقل، علم و كلام
و قهرا وقتي مسئله رؤيت خدا به آن معنا كه گفته شد در چند جاي قرآن براي روز قيامت اثبات شد نفي ابدي آن در جمله «لَنْ تَراني» راجع به دنيا خواهد بود و معنايش اين مي‌شود كه ـ مادامي كه انسان در قيد حيات دنيوي و به حكم اجبار سرگرم اداره جسم و تن خويش و برآوردن حوائج ضروري آن است، هرگز با چنين تشريفي مشرف نمي‌شود، تا آن كه به‌طور كلّي و به تمام معناي كلمه از بدنش و از توابع بدنش منقطع گردد، يعني بميرد و تو اي موسي هرگز توانايي ديدن من و علم ضروري من را در دنيا نداري، مگر اين كه بميري و به ملاقات من آئي. آن وقت است كه آن علم ضروري را كه درخواست مي‌كني نسبت به من خواهي يافت.
موعد ديدار و زمان دسترسي به علم ضروري (121)

«وَ لَقَــدْ خَلَقْنَــا الاِنْســانَ وَ نَعْلَــمُ مــا تُوَسْوِسُ بِه نَفْسُهُوَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْــوَريـدِ.»
«ما انسان را آفريديم و مي‌دانيــم، چــه چيزهايي را دلش وسوسه مي‌كند و ما از رگ گــردن بــه او نــزديــك‌تــريـم.» (16 / ق)
مراد به خلقت انسان وجود تدريجي اوست كه لايزال تحول مي‌پذيرد و وضع جديد به خود مي‌گيرد، نه تنها تكوين در اول خلقتش، هر چند كه تعبير در آيه تعبير به گذشته است ولي از آن‌جايي كه انسان «و هم‌چنين هر مخلوق ديگر كه حظي از بقا دارد،» همان‌طور كه در ابتداء به‌وجود آمدنش محتاج پروردگار خويش است، هم‌چنين در بقاء خود نيز محتاج به عطاي اوست.
كلمه «وسوسه» به‌معناي خطور افكارزشت در دل است.
(122) قلب، عقل، علم و كلام
معناي آيه اين است كه ما انسان را خلق كرده‌ايم و ما همواره تا هستي او باقي است از خــاطــرات قلبــي‌اش آگــاهيـم و همــواره از رگ قلبــش بــه او نــزديــك‌تــريــم.
آيه مورد بحث در سياقي قرار دارد كه مي‌فهماند، خداي تعالي قادر به خلقت انسان است و عالم به وضع او، حال يا بدون واسطه، يا با وساطت فرشتگان حفيظ و نويسنده.
«...وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْــوِسُ بِه نَفْسُهُ ـ...مي‌دانيــم آن‌چه را كه نفسش به او وسوسه مي‌كنــد.» (16 / ق)
در اين جمله خفي‌ترين نوع علم را ذكر كرد، كه عبارت است از حضور نفساني خفي، تا اشاره كند به اين كه علم خداي تعالي همه چيز را فراگرفته است، گويا فرموده: ما ظــاهــر و بــاطــن انسان را و حتي خاطرات قلبي‌اش را و آن وسوسه‌اي را كه در امر معاد دارد، مي‌دانيم .
اگر وسوسه را به نفس آدمي نسبت داده نه به شيطان براي اين بوده كه سخن پيرامون علم خداي سبحان و احاطه‌اش به احوال آدمي است و مي‌خواست بفرمايد:
احاطه و نزديكي خدا به انسان (123)
«حتي به‌آن‌چه در زواياي دلش مي‌گذرد آگاه‌است.»
«...وَ نَحْــنُ اَقْــرَبُ اِلَيْــهِ مِــنْ حَبْــلِ الْــوَريـدِ!»
كلمــه «وَريــد» به معنــاي رگــي اســت، كــه (از قلــب جــدا شــده) و در تمــامي بــدن منتشـر مي‌شــود و خـون در آن جريان دارد.
معنــاي جملــه ايــن اســت، كــه مــا بــه انســان از رگ وريــدش كه در

تمامي اعضاء او دويده و در داخل هيكلش جا گرفته نزديك‌تريم، آن‌وقت چگونه به او و به آن‌چه در دل او مي‌گذرد آگاه نيستيم ؟
اين جمله مي‌خواهد مقصود را با عبارتي ساده و همه‌كس فهم ادا كرده باشد وگرنه مسئله نزديكي خدا به انسان مهم‌تر از اين و خداي سبحان بزرگ‌تر و بزرگ‌تر از آن است. براي اين كه خداي تعالي بين نفس آدمي و خود نفس و بين نفس آدمي و آثار و افعالش واسطه است، پس خدا از هر جهتي كه فرض شود و حتي از خود انسان به انسان

نزديك‌تر است و چون اين معنا معناي دقيقي است كه تصوّرش براي فهم بيشتر مردم دشوار است، لذا خداي تعالي به اصطلاح دست كم را گرفته كه همه بفهمند. يا در جاي ديگر قريب به اين معنا را آورده و فرموده است: «خدا بين انسان و قلبش واسطه و حائل است.»(1)

«يا اَيُّهَـا الَّذينَ امَنوُا اِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا...!»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايــد، اگـر فــاسقــي خبــري مهم برايتان آورد تحقيق كنيــد تــا مبادا ندانسته به قومي بي‌گنــاه حملــه كنيد و بعــدا كه اطــلاع يافتيد از كـــرده خــود پشيمــان شــويــد!» (6 / حجــرات)

1- الميـــــــــــزان ج 36، ص 233 .

خداي سبحان در اين آيه اصل عمل به خبر را كه اصلي است، عقلائي امضاء كرده است. چون اساس زندگي اجتماعي بشر به همين است كه وقتي خبري را مي‌شنوند به آن عمل كنند. چيزي كه هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقيق كنيد و اين در حقيقت نهي از عمل به خبر فاسق است.

حيــات آدمــي حيــاتــي اســت علمــي و انســان سلــوك طـريق زندگيش را بر اين اساس بنا نهاده كه آن‌چه به چشم خود مي‌بيند، به همان عمل كند، حــال چه خير باشد چه شر، ولي چون مايحتـاج زنـدگـي‌اش و آن‌چه مربوط و متعلق به زندگي اوست منحصر در ديدني‌ها و شنيدني‌هاي خودش نيست، بلكه بيشتر آن‌ها از حيطه ديد و علم او غايب است، ناگزير مي‌شود كه بقيه حوايج خود را كه گفتيم، از حيطه علم او غايب است از راه علـم ديگـران تكميـل و تتميم كند، علمي كه ديگران با مشاهده و يا با گوش خــود به دست آورده‌انــد. و اين همــان خبـر اسـت.

اعتماد به خبر بدين معناست كه عملاً ترتيب اثر به آن بدهم و با مضمون آن تا حدّي

معامله بكنم كه خودم از راه مشاهده به دست آورده‌ام. اين همان طوري كه گفتيم لازمه زندگي اجتماعي انسان است و احتياج ابتدايي اوست.

حال اگر خبري كه به ما مي‌دهند متواتر باشد، يعني از بسياري آورندگان آن براي انسان يقين آور باشد و يا اگر به اين حد از كثرت نيست حداقل همراه با قرينه‌هاي قطعي باشد كه انسان نسبت به صدق مضمــون آن يقين پيدا كند، چنين خبري حجت و معتبر اسـت (و هيچ مرجعي نمي‌تواند مــا را مـؤاخـذه كند حتي اگر واقعا اشتباه بوده باشـد.)

اما اگر خبر متواتر نبــود و همــراه بــا قــرينــه‌هايي قطعــي نيز نبود، به اصطلاح علمــي خبــر واحــد بــود، چنيــن خبري در نظر عقلاء وقتي معتبر است، كه حداقل وثوق و اطمينان را بياورد. يعني برحسب نوع خبر وثوق‌آور باشد مانند خبر متخصص فن و يا خبر به حسب شخص گوينده

وثوق‌آور باشد. دليلش اين است كه عقلا يا به علم عمل مي‌كنند و يــا بــه چيـــزي كـــه اگــر علــم حقيقــي نيســت علــم عادي هست و
راه‌هاي حصول اطمينان علمي (127)
آن عبــارت اســت از مظّنـــه و اطمينـان. (1)

«اِنَّ هـــذا لَهُـوَ حَـــقُ‌ّالْيَقيـنِ،»
«بــه درستـــــي كــه ايــن همـــــان حـــــق يقيـــن اســت.» (95 / واقعــه)
1- الميـزان ج 36، ص 177 .
(128) قلب، عقل، علم و كلام
كلمه «حق» به معناي علم است اما نه تنها علم، بلكه علم به چيزي از آن جهت كه علم با خارج و واقعيّت مطابق است. (پس هر علمي حق نيست، آن علمي حق است كه معلوم آن بـا واقعيّـت خـارجـي مطـابـق بـاشـد، مـاننـد علـم به اين كه «يك نصف دوتاست».)
«يقيــن» عبارت است، از علمي كه در آن نقطه ابهام و ترديدي نباشد. (چه بسا مي‌شود افرادي ساده‌لوح به چيزي علم پيدا مي‌كنند، ولكن با مختصر تشكيك و وسوسه مي‌توان علم آن‌ها را مبدّل به شك و ترديد كرد. چنين علمي علم‌اليقين نيست.)
معنـاي آيــه ايــن اســت، كــه ايــن بيــاني كه مــا (دربــاره حــال طوائف سه‌گانه مردم در آيات قبل) كرديم، حقّي است كه هيچ نقطه ابهام و تــرديدي در آن نيست و علمي است كه با هيچ دليل و بياني نمي‌توان آن را مبدّل به شـك و ترديد كرد. (1)

خــداي تعــالــي در كــلام مجيــد خود، يك قسم ديگر از رؤيت را اثبات كرده كه در آن رؤيــت حــاجتـي به عضــو بينــايي نيســت و آن رؤيتي است كه در آيه شريفه زيــر ذكــر شـده است:
«كَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ . ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقينِ ـ بس كنيد كه

1- الميـــزان ج 37، ص 289 .

اگــر بــه علــم يقيــن مي‌دانستيــد بسيــارنمايي نمي‌كرديد. قسم كه جهنم را خواهيد ديد آن‌گاه جهنــم را به ديـده يقيــن خـواهيـد ديـد.» (5 ـ 7 / تكاثر)
«وَ كَذلِكَ نُرِياَ اِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّمواتِ وَ الاْرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنينَ ـ بدين‌سان ملكــوت آسمــان‌ها و زميــن را به ابــراهيـم بنمـوديم كه از اهـل يقيـن شـود.» (75 / انعام)
مقصود از ملكوت باطن اشياء است، نه ظاهر محسوس آن.
خداي تعالي در كلام خود رؤيتي را اثبات كرده، كه غير از رؤيت بصري و حسي است، بلكه يك نوع درك و شعور است كه با آن حقيقت و ذات هر چيز درك مي‌شود، بدون اين كه چشم يا فكر در آن به‌كار رود، شعوري اثبات كرده كه آدمي با آن شعور به‌وجود پروردگار خود پي برده و معتقد مي‌شود، غير آن اعتقادي كه از راه فكر و استخدام دليل به‌وجود پروردگار خود پيدا مي‌كند، بلكه پروردگار خود را به وجدان و بدون هيچ ستر و پرده‌اي درك مي‌كند و اگر نكند به خاطر اين است كه به خود مشغول شده و دستخوش گناهاني شده است، كه ارتكاب نموده و اين درك نكردن هم غفلت از يك امر موجود و مشهود است، نه اين كه علم به كلّي از بين رفته باشد. در هيچ جاي

قرآن هم، آيه‌اي كه دلالت كند بر زوال علم ديده نمي‌شود، بلكه همه جا از اين جهل به غفلت تعبير شده كه معنايش اشتغال به عملي ديگر و در نتيجه از ياد بردن اوست نه اين كــه علــم به وجــود او بــه كلّــي از بين رفتــه باشد و اين آن چيزي است كه كلام خـداي سبحـان آن را بيان نموده و عقل هم با براهين روشن خود آن را تأييد مي‌كند. (1)

«كَـلاّ لَـوْ تَعْلَمُــونَ عِلْـمَ الْيَقيـنِ. لَتَـرَوُنَّ الْجَحيـمَ . ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقينِ،»
«نه، اگر به علم يقين برسيد، آن‌وقت دوزخ را خواهيد ديد، آن وقت به عين يقين مشـاهده خواهيد كـرد.» (5 ـ 7 / تكاثر)
از ظاهر كلام برمي‌آيد مراد به ديدن جحيم ديدن آن در دنيا و قبل از قيامت و به چشم بصيرت است. منظور رؤيت قلب است. به‌طوري‌كه از آيه زير استفاده مي‌شود،
1- الميــــــزان ج 16، ص 84 .

خــود از آثــار علم يقيـن اسـت.
«اين چنين ملكــوت آسمــان‌ها و زميــن را بــه ابــراهيــم نشان مي‌دهيم...تا از صاحبان يقين گردد.» (75/اَنعام)
ايــن رؤيــت قلبــي قبل از قيــامت است و براي مردمي كه سرگرم تفاخراند، دست نمي‌دهد بلكــه در مــورد آنان امــري غيــرممكن است، چون چنين افرادي ممكن نيـست علــم يقيــن پيــدا كننـد.
«ثُـمَّ لَتَـرَوُنَّهـا عَيْنَ الْيَقينِ.»
مراد به عين يقين خود يقين است و معنايش اين است كه جحيم را با يقين محض مي‌بيننــد. مــراد به علــم يقيــن در آيــه قبــل مشــاهــده دوزخ بــا چشــم بصيرت و در دنيــاســت و بــه عيــن يقيــن ديــدن آن در قيــامــت با چشــم ظـاهر است. (1)
1- الميـــــــــــــزان ج 40، ص 369 .

فصل نهم :علم خاص و عصمت پیامبران

«...وَ اَنْـزَلَ اللّـهُ عَلَيْـكَ الْكِتـابَ وَ الْحِكْمَـةَ وَ عَلَّمَـكَ ما لَـمْ تَكُـنْ تَعْلَمُ...،»
«...خدا بر تو كتاب و حكمت فرستاده و آن‌چه را نمي‌دانستي به تو آموخته... .» (113 / نسـاء)
(133)
اين موهبت الهي كه ما آن را «قوه عصمت» مي‌ناميم، يك نوع علم و شعوري است كه برخلاف ساير علوم هيچ‌گاه مغلوب هيچ‌يك از قــواي شعــوري ديگــر نمي‌شــود، بلكــه هميشــه غــالــب و قــاهــر بــر آن قــواست و آن‌ها را در استخــدام خود دارد و لــذا پيــوستــه و به‌طــور دائــم، صــاحبش را از گمــراهــي و خطــا بــاز مــي‌دارد.
ساير اخلاق مانند شجاعت، عفت، سخاوت و امثال آن، هر كدام صورت‌هاي علمي ريشه‌دار و راسخي هستند، كه باعث به وجود آمدن آثاري‌اند و مانع‌اند از آن كه آدمي به آثار جبن و تهوّر و خمود و شره و بخل و تبذير، متلبس گردد. گرچه علم سودمند و حكمت بالغه و رسا باعث مي‌شوند، كه شخص عالم و حكيم در رذائل مهلك نيفتد و به كثافات معاصي، آلوده نگردد به طوري كه در رجال علم و حكمت و فضلاي اهل تقوي و دين مشاهده مي‌كنيم، ولي اين سبب هم مثل اسبابي كه در اين عالم مادي طبيعي وجود دارد، به طــور غـالبـي يعني بيشتر اوقات، اثر دارد و نه هميشه.
از اين جا مي‌فهميم كه قوه‌اي كه «عصمت» نام دارد، يك سبب شعوري است كه به هيچ‌وجه مغلوب نمي‌شود. اگر اين شعور، از اقسام شعور و ادراكي بود كه ما با آن
(134) قلب، عقل، علم و كلام
آشنائيم در آن تخلف راه مي‌يافت و احيانا ممكن بود اثر نكند، بنابراين، اين علم از سنخ ساير علوم و ادراكات متعارفي كه قابل اكتساب و تعلمند، نيست.
خــدا در جملــه «...وَ اَنْزَلَ اللّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...،» (113 / نساء) كه خطابي است، مخصوص شخص پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله اشاره به همين علم كرده است. اين خطاب خاص پيغمبر است و ما به درستي و آن طور كه بايد، نمي‌توانيم اين خطاب را درك كنيم، زيرا ما ذوق اين نحوه علم و شعور را نداريم ولي از دو آيه ذيل و امثال آن تا اندازه‌اي براي ما واضح مي‌شود، كه اين «اَنْزَلَ» كه در آيه بالا ذكر شده، از سنخ‌علم است. خدا مي‌فرمايد: «هركس دشمن جبرئيل‌است، اوست‌كه قرآن‌را بر قلب‌تو نازل كــرده،» و در جاي ديگــر مي‌فرمايد:

«من تنها از آن‌چه به من وحي مي‌شود پيروي مي‌كنم.»
مراد از انزال و تعليم در آيه فوق دو نوع علم است: يكي علمي است كه از رهگذر وحي و فرود آمدن روح‌الامين بر پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله پيدا مي‌شود و ديگري علمي كه به واسطه القاء
عصمت، يك نوع علم خاص (135)
در قلــب و الهــام پنهــاني به پيغمبــر صلي‌الله‌عليه‌وآله بــدون دخــالــت ملــك، حاصل مي‌شود .
مراد از آيه «و آن‌چه را نمي‌دانستي به تو آموخته» اين است: يك نوع علمي به تو داد كه اگر آن علم را از طرف خودش به تو عطا نمي‌كرد، اسباب عادي كه علوم اكتسابي انسان را به او مي‌آموزد، كافي نبود چنين علمي به تو بدهد. (1)

علمي كه آن را «عصمت» مي‌ناميم، با ساير علوم از اين جهت مغايرت دارد، كه اين علم اثرش كه همان بازداري انسان از كار زشت و واداري به كار نيك است، دائمي و قطعي است و هرگز از آن تخلف ندارد. به خلاف ساير علوم كه تأثيرش در بازداري انسان غيردائمي است. هم‌چنان كــه قرآن كريم فرموده: «آن را انكار نمودند با اين‌كه دل‌هايشان بدان يقين‌داشت.» (14/نمل)

1- الميـزان ج 9، ص 125 .

و نيــز فـرمـوده:

«هيــچ ديــدي كســي را كــه هــواي خــود را معبــود خــود گــرفــت و خـــدا او را با داشتن علم گمراه ساخت.» (12 / جاثيه)

و نيــز فـرمـوده:

«پس اختلاف نكردند، مگر بعد از آن كه به حقانيت آن عالم شدند و از در بغي و كينه به يكديگر اختـلاف نمودند.» (17 / جاثيه)

آيه «سُبْحانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُونَ. اِلاّ عِبـادَ اللّـهِ الْمُخْلَصينَ،» (159 و 160 / صافات) نيز بر اين معنا دلالت مي‌كند، زيرا با اين كه مخلصين يعني انبياء و امامان معارف مربوط به اسماء و صفات الهي را براي ما بيان كرده‌اند و عقل خود ما هم مؤيد اين نقل هست، مع‌ذلك خداوند توصيف ما را صحيح ندانسته و آيه نام‌برده خدا را از آن‌چه ما تـوصيـف كنيم منــزه نموده و تـوصـيف مخلصيـن را صحيح دانسته است. معلوم

مي‌شود علم ايشان غير از علم ماست، هر چند از جهتي علــم ايشــان و مــا يكي است و آن هــم اسمــاء و صفــات خـــداســت.

دوم اين كه علم نام‌برده يعني ملكه عصمت در عين اين كه از اثرش تخلف ندارد و اثرش قطعي و دائمي است، در عين حال طبيعت انساني را كه همان مختار بودن در افعــال ارادي خــويش است تغيير نداده و او را مجبور و مضطر به عصمت نمي‌كند. (1)

«...وَ اجْتَبَيْنهُـــمْ وَ هَـدَيْنهُـمْ اِلـــي صِـرطٍ مُسْتَقيـمٍ... .»
«...و برگزيديمشان و به سوي صراط مستقيم هدايتشان كرديم، اين است هدايت خدا كه هر كه را بخواهد، از بندگان خود بدان هدايت مي‌فرمايد و اگر شرك

1- الميـــزان ج 21، ص 261 .

بـورزنـد اعمـالشـان كـه مي‌كـردنـد بي‌ثمـر مي‌شـود!» (87 و 88 / انعـــام)

آيـــه فـــوق دلالـــت مي‌كنـد بـر ايـن كـه «شـــرك» بـراي انبيـاء، با اين كه خـداونـد بـرگـزيـده و هدايتشان كـرده، امكان‌پذير است و اجتناب و هدايت الهي مجبور به ايمانشان نكرده است.

معصومين به اراده و اختيار خودشان از معصيت منصرف مي‌شوند و اگر انصرافشان را به عصمتشان نسبت دهيم، مانند: انصراف غيرمعصومين است، كه بـه تـوفيـق خدايي نسبت مي‌دهيم.

هم‌چنان كه با آن آيات و تصريح اخباري كه مي‌گويند، انصراف معصومين از معصيت به خاطر تسديد روح‌القدس است نيز منافات ندارد. چون اين نسبت عينا مانند نسبت تسديد مؤمن است به روح ايمان و نسبت‌ها با اختيار مؤمن و كافر منافات ندارد، آن نسبت هم با اختيـار معصـوميـن منـافـات نـدارد و عمـل را از ايـن كـه

عملـي است صـادره از فـاعلـي با اراده و اختيار خارج نمي‌سازد. (دقت فرمائيد) .(1)

افرادي هستند، كه خداوند در خلقت ايشان امتيازي قائل شده و ايشان را با فطرتي مستقيم و خلقتي معتدل ايجاد كرده و اين عده از همان ابتداء امر با اذهاني وقّاد و ادراكاتي صحيح و نفوس طاهره و دل‌هايي سالم نشو و نما نمودند و با همان صفاي فطرت و سلامت نفس و بدون اين كه عملي و مجاهدتي انجام داده باشند، به نعمت اخلاص رسيده‌اند، در حالي كه ديگران با جد و جهد مي‌بايستي، در مقام تحصيلش برآيند، آن هم هرچه مجاهدت كنند، به آن مرتبه از اخلاص كه آن عده رسيده‌اند،

1- الميـــــــزان ج 21، ص 262 .

نمي‌رسنــد. چــون نــام‌بــردگــان دل‌هــايي پــاك از لــوث موانع و مزاحمات داشتنــد و ظاهرا در عرف قرآن مقصود از كلمــه «مخلَصيــن» (به فتح لام) هر جا كه آمــده بـاشد، هم ايشـان باشند.

ايــن عــده همــان انبياء و امامان معصوم عليهم‌السلام‌اند و قرآن كريم هم تصريح دارد، بر اين كه خــداونــد ايشان را اجتبا نموده، يعني جهت خود جمع‌آوري و براي حضرت خودخالص‌ساخته‌است.

و به ايشان از علم، آن مرحله‌اي را داده كه ملكه عاصمه‌اي است، كه ايشان را از ارتكاب گناهان و جرائم حفظ مي‌كند و ديگر با داشتن آن ملكه صدور گناه حتي گناه صغيره از ايشان محال مي‌شود.

اين عـده از پــروردگــار خــود چيـزهايي اطــلاع دارنــد، كـه ديگــران نــدارنــد.

از جمله آياتي كه دلالت مي‌كند، بر اين‌كه عصمت از قبيل علم است يكي آيه زير است:

«...وَ اَنْزَلَ اللّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ـ...خــدا ايــن كتــاب و حكمــت به تــو نــازل كــرده و چيــزهــا كه نـدانسته بــودي تعليــم داد... .» (113 / نساء)

و نيز آيه‌اي است كه حكايت از قول يوسف مي‌فرمايد:

«اگــر نيــرنگشــان را از مــن دور نكنــي، مــايــل ايشــان مي‌شوم و از جهالت‌پيشگان مي‌گــــردم.» (33 / يوسف)

سليمان گفت: اي بزرگان كدامتان پيش از آن كه ملكه سبا نزد من آيد تخت وي را برايم مي‌آورد. عفريتي از جن گفت: از آن پيش كه از مجلس خود برخيزي تخت را نزدت مي‌آورم، كه بر اين كار توانا و امينم و آن كسي كه علمي از كتاب داشت گفت: من آن را قبــل از آن كه نگــاهت به تــو برگــردد نــزدت مي‌آورم.

فـرمـود: «علمي از كتـاب» يعني علمــي كه با الفــاظ نمي‌تــوان معـرفـي‌اش كــرد.

مراد به كتابي كه اين قدرت خارق‌العاده پاره‌اي از آن بود، يا جنس كتاب‌هاي آسمــانــي است و يا لــوح محفــوظ و علمي كه اين عالم از آن كتاب گرفته علمي بوده كه راه رسيـدن او را به اين هــدف آســان مي‌ســاختــه است.

مفسرين در اين كه اين علم چه بوده، اختلاف كرده‌اند. يكي گفته: اسم اعظم بوده، (همان اسمي كه هر كس خداي را با آن اسم بخواند اجابت مي‌كند.) يكي ديگر گفته و آن اسم اعظم عبارت است، از حيّ و قيوم، يكي آن را ذوالجلال و الاكرام، يكي ديگر اللّه الرحمان، يكي آن را به زبان عبراني، آهيا شراهيا دانسته است.

ما در بحث اسماءح سني گفتيم‌كه، محال‌است اسم‌اعظمي‌كه در هرچيز تصرف دارد، ازقبيل الفاظ و يامفاهيمي‌باشد كه‌الفاظ برآن‌ها دلالت مي‌كند، بلكه‌اگر واقعا چنين اسمي باشد و چنين آثاري در آن باشد، لابد حقيقت اسم خارجي است كه، مفهوم لفظ به نوعي

با آن منطبــق مي‌شود، خلاصه آن اســم حقيقتي است كه اسـم لفظي اسم آن اسم است.

در الفاظ آيه شريفه هيچ خبري از اين اسمي كه مفسرين گفته‌اند نيامده، تنها و تنها چيزي كه آيه در اين باره فرموده اين است، كه شخص نام‌برده كه تخت ملكه سبأ را حاضر كرد علمي از كتاب داشته و گفته است: «من آن را برايت مي‌آورم،» غير از اين دو كلمه درباره او چيزي نيامده است. البته اين در جاي خود معلوم و مسلم است، كه كار در حقيقت كار خدا بوده، پس معلوم مي‌شود كه آن شخص علم و ارتباطي با خدا داشته، كه هر وقت از پروردگارش چيزي مي‌خواسته و حاجتش به درگاه او مي‌برده، خدا از اجابتــش تخلّف نمي‌كرده و يا بگو هر وقت چيزي را مي‌خواسته خدا هم آن را مي‌خواسته است.

از آن‌چه گذشت این نیز روشن شد که علم نام‌برده از سنخ علوم فکري و اکتساب و

تعلــم بـردار بـاشــد، نبـــوده اســت. (1)

حكمت، دانشي كه خداوند عطا مي‌كند!

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَـنْ يُـؤْتَ الْحِكْمَـةَ فَقَـدْ اوُتِـيَ خَيْـرا كَثيـرا...،»
«حكمـت را بـه هر كـه خـواهـد مي‌دهـد و هـر كـه حكمـت يـافـت خيري فراوان يافت و به جـز خـردمنـدان كسي انـدرز نگيـرد.» (269 / بقره)
1- الميـزان ج 30، ص 285 .
حكمت، دانشي كه خداوند عطا مي‌كند (145)
«حكمت» به معناي نوعي احكام و اتقان و يا نوعي از امر محكم و متّقن است، آن‌چنان كه هيچ رخنه و يا سستي در آن نباشد و اين كلمه بيشتر در معلومات عقلي و حق و صادق استعمال مي‌شود و معنايش در اين موارد اين است كه بطلان و كذب به هيـچ وجـه در آن معنـا راه نـدارد.
اين جمله دلالت دارد بر اين كه بياني كه خدا در آن بيان حال اتقان و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگي حقيقي بشر را شرح داده، خود يكي از مصاديق حكمت است. پس حكمت عبارت است از قضاياي حقه‌اي كه مطابق با واقع باشد، يعني به نحوي مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلاً معارف حقه الهيه درباره مبدأ و معاد باشد و يا اگر مشتمل بر معارفي از حقايق عالم طبيعي است معارفي باشد كه باز با سعادت انسان سروكار داشته‌باشد،مانندحقايق‌فطري‌كه‌اساس‌تشريفات‌ديني‌راتشكيل‌مي‌دهد.
حكمت‌به‌خودي‌خود، منشأخيركثيراست،و هركس‌آن‌راداشته‌باشد خيري بسيار دارد و اين‌خيركثير نه از اين جهت است كه حكمت منسوب به خداست و خدا آن را عطا كرده، چون صرف انتساب آن به خدا باعث خير كثير نمي‌شود، هم‌چنان كه خدا مال را مي‌دهد ولي دادن خدا باعث نمي‌شود مال همه جا مايه سعادت باشد، چون به قارون هم مال داد.
(146) قلب، عقل، علم و كلام
نكته ديگر اين كه فرمود: حكمت خير كثير است، با اين كه جا داشت به خاطر ارتفاع شـأن و نفـاست امـر آن بـه طـور مطلـق فـرمـوده بـاشـد «حكمت خير است،» و اين بـدان جهـت بـود، كه بفهمـانـد خيـر بـودن حكمت هم منوط به عنايت خدا و توفيق اوست و مسئله سعادت منوط به عـاقبـت امـر اسـت، چـون ممكن است خدا حكمت را به كسي بدهد، ولي در آخـر كـار منحـرف شود و عـاقبتش شـر گردد. (1)

«رو به‌سوي دينيآركه همه معارفش عادلانه و خاليِاز افراط و تفريط است،» (30 / روم) و از فطرتي سرچشمه مي‌گيــرد كه خداي تعـالي بشـر را بر آن فطــرت آفــريــده و دين«فطرت به‌چه دعوت مي‌كند؟»
1- الميـــزان ج 4، ص 347 .

خــود ما هم چنيـن دينــي است» .
به طور قطع فطرت در مرحله علم و اعتقاد دعوت نمي‌كند، مگر به علم و عملي كه با وضعش سازگار باشد و كمال واقعي و سعادت حقيقي‌اش را تأمين نمايد. از اعتقادات اصولي مربوط به مبدأ و معاد و نيز از آراء و عقايد فرعي، به علوم و آرايي هدايت مي‌كند كه به سعادت انسان منتهي شود و هم‌چنين به اعمالي دستور مي‌دهد كه در سعـادت او دخالت داشتـه باشد.
اسلام نيز بشر را دعوت مي‌كند به چراغي كه فروكش شدن برايش نيست و آن عقــايــد و دستــورالعمــل‌هايي است كــه از فطــرت خــود بشــر ســرچشمـه دارد.
خــداي تعــالــي ايــن ديــن را كه اســاسـش فطــرت اســت، در آيــاتــي از كــلامش دين حق خـوانـده است.

حق عبارت است از رأي و اعتقادي كه ملازم با رشد بدون غي و مطابق با واقع بـاشــد و ايـن همــان حكمـت است.
حكمت عبارت است، از رأي و عقيده‌اي كه در صدقش محكم باشد و كذبي مخلوط به آن نبــاشــد و نفعــش هــم محكــم بــاشــد، يعنـي ضــرر دنبـالــش نداشتــه باشد.
«...وَ اَنْــــزَلَ اللّـــــهُ عَلَيْــــكَ الْكِتــابَ وَ الْحِكْمَــةَ ـ...خــدا بـــر تــو كتـــاب و حكمـــت نـازل كـرد،» (113/ نساء)
«وَ الْقُــرْآنِ الْحَكيمِ،» (2 / يس)
خــداي تعــالــي در چنــد جــا از كــلام مجيــدش، رســول گــرامـي خود را «معلـم حكمـت» خـوانده و فرموده:
«...وَ يُعَلِّمُهُـمُ الْكِتـابَ وَ الْحِكْمَـةَ ـ...به آنـان كتـاب و حكمـت ياد بدهد.» (129 / بقره)
تعليم قرآني كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله متصدي آن و بيانگر آيات آن است، تعليم حكمت است و كارش اين است كه براي مردم بيان كند در ميان همه اصول عقايدي كه در فهم

تعليم حكمت الهي (149)
مردم و در دل مردم از تصوّر عالم وجود و حقيقت انسان كه جزئي از عالم است رخنه كــرده كدامش حق و كدامــش خرافي و باطــل است و در سنت‌هاي عملي كه مردم به آن معتقدند و از آن اصــول عقايد منشأ مي‌گيرنــد و عنوان آن غايــات و مقاصد است، كدامش حــق و كدام باطل و خرافي است. (1)

«...وَ مـا اَدْري مـا يُفْعَـلُ بـي وَلابِكُـمْ اِنْ اَتَّبِـعُ اِلاّ مـا يُـوحـي اِلَـيَّ...،»
«...خبر ندارم كه با من و با شما چه معامله مي‌كنند، تنها آن‌چه به من وحي مي‌شود پيروي مي‌كنم... .» (9 / احقاف)
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در جمله فوق مي‌خواهد از خود علم غيب را نفي كند و همان را
1- الميزان ج 38، ص 190 .

خاطرنشان سازد، كه‌آيه «...لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ‌الْغَيْبَ... ـ...و اگر غيب‌مي‌دانستم، هم خير بسياري
كسب مي‌كردم و هم بدي‌ها و گرفتاري‌ها به من نمي‌رسيد...،» (188 / اعراف) خاطر نشان مي‌كند. فرقي كه بين اين دو آيه هست اين است كه آيه اخير، علم به مطلق غيب را نفي مي‌كنـد و دليلـش را اين مي‌گيـرد، كـه هـم خيـري زيادي نكرده و هم گرفتاري به او رسيده است و آيه مورد بحث علم به غيب خاصي را نفـي مي‌كنـد و آن حوادثي اسـت كـه ممكـن است بعـدها متوجّه آن جناب و يا متـوجّـه مخـاطبيـن او شـود.
رسول گرامي خود را دستور مي‌دهد، صريحا اعتراف كند كه او هيچ نمي‌داند كه در آينده بر او و برايشان چه مي‌گذرد و خلاصه علم غيب را از خود نفي كند و بگويد: كه آن‌چه از حوادث كه بر او و برايشان مي‌گذرد، خارج از اراده و اختيار خود اوست و او هيچ دخـل و تصـرفـي در آن‌هـا ندارد، بلكه ديگري است كه آن حوادث را پيش مي‌آورد

و او خداي سبحان است.
همان‌طور كه علـم به غيـب را از خـود نفـي مي‌كند، قدرت و دخالت خود را نيـز نسبت به حـوادثي كه در پس پـرده غيـب بناست پيش بيايـد، از خود نفـي مي‌نمايـد.
اگر در اين آيه علم غيب را از آن جناب نفي مي‌كند، منافات با اين ندارد كه به وسيله وحـي عالم به غيب باشد، هم‌چنان كه در مـواردي از كـلام خـداي تعالي به آن تصـريح شـده، كـه مي‌فرمايـد:
«اين از اخبار غيب است كه به تو وحي مي‌كنيم،» (44 / آل‌عمران)
«خـداي تعـالي عـالـم بـه غيـب اسـت و احـدي را بـر غيـب خود احـاطـه نمـي‌دهـد، مگـر رسـولـي را كـه بپسنـدد،» (26 و 27 / جـن)
«وبه‌شماخبرمي‌دهم‌ازآن‌چه‌مي‌خوريدوآن‌چه‌درخانه‌هاي‌خودذخيره‌مي‌كنيد.»(

49/آل‌عمران)

وجه منافات نداشتن اين است، كه آياتي كه علم به غيب را از آن جناب و از ساير انبيــاء نفــي مي‌كنــد، تنهــا در اين مقــام است كــه اين حضــرات از آن جهت كه بشري هستند و طبيعت بشــري دارند علــم غيــب ندارند و خــلاصــه طبيعــت بشــري و يا طبيعتي كه اعلاء مرتبه طبيعت بشر را دارد، چنين نيست كه علم به غيب از خواص آن بـاشـد، به طـوري كـه بتـوانـد اين خاصه و اثر را در جلب هر منفعت و دفع هر ضرر استعمال كند، همان‌طور كه ما به‌وسيله اسباب ظاهر جلب نفع و دفع ضرر مي‌كنيم و ايــن منــافــات نــدارد با تعليــم الهــي از طريق وحي، حقايقي از غيب برايشان منكشف گردد. (1)
1- الميـــزان ج 35، ص 312 .

فصل دهم:علم در سایر موجودات

از كلام خداي‌تعالي فهميده مي‌شود، كه مسئله علم در تمامي موجودات هست. هرجا كه خلقت راه يافته علم نيز رخنه كرده است.
هر يك از موجودات به مقدار حظّي كه از وجود دارند، بهره‌اي از علم دارند. البته لازمه اين حرف اين نيست كه بگوييم تمامي موجودات از نظر علم با هم برابرند و يا بگــوئيــم علــم در همــه يــك نــوع است و يــا همــه آن‌چه را كه انسان مي‌فهمد مي‌فهمنـد و بايد آدمي به علم آن‌ها پي ببرد و اگر نبرد معلوم مي‌شــود علــم نـدارنـد.
(155)
البته اين نيست، ولي اگر اين نيست دليل نمي‌شود بر اين كه هيچ بهره‌اي از علم نـدارنــد. از آيــات زير برمي‌آيد كه مـوجـودات همه عـالم‌انـد و بهـره‌اي از علم دارند:
«...قالُوا اَنْطَقَنَا اللّهُ‌الَّذي اَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ... ـ...از علم، اعضاي انسان گفتند، همان خدايي كه هر موجودي را به زبان درآورده، ما را به زبان درآورد...،» (21 / فصّلت)
«...فَقالَ لَها وَ لِلاَْرْضِ ائْتِيا طَوْعا اَوْ كَرْها قالَتا اَتَيْنا طائِعينَ ـ...به آسمان و زمين گفت، بــه طـوع يا به كـره بيـاييـد، گفتنـد: به طوع مي‌آييم.» (11 / فصّلت)
آياتي كه اين معنـا را افـاده كنـــد بسيـــار اســـت.
چــون چنيــن است كه هيــچ مــوجــودي فــاقــد علــم نيست، لاجــرم خيلي آســان است كه بگوييم هيچ موجودي نيست، مگر آن كه وجود خود را درك مي‌كنـد (البتــه مـرحلـه‌اي از درك) و مي‌خــواهــد با وجــود خــود احتياج و نقص وجودي خــود را كــه سراپــايش را احـاطه كرده اظهار نمــايــد.
(156) قلب، عقل، علم و كلام
تسبيح تمامي موجودات تسبيح حقيقي و قالي است، چيزي كه هست قالي بودن لازم نيسـت حتما با الفاظ شنيدني و قراردادي بوده باشد. (1)

«...قـالُـوا اَنْطَقَنَا اللّهُالَّذي اَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...،»
«...مــي‌گـــوينــد: خـــدايــي كــه هــر چيـــز را بــه زبــان مـــي‌آورد، مــا را بــــه‌زبـــــان آورد... .» (21 / فصّلــت)
از كلام خداي‌تعالي چنين ظاهرمي‌شود،كه تمامي موجودات داراي علم هستند، از آن جمله در تفسير آيه «...وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ... ـ...هيچ چيزي نيست، مگر او را به‌حمدش تسبيح‌مي‌كند ولكن شما تسبيح آن‌ها را نمي‌فهميد...،» (44/اسراء)
1- الميــزان ج 25، ص 190 .
مفهوم علم و بيان در موجودات (157)
بود كه گفتيم جمله «شما تسبيح آن‌ها را نمي‌فهميد،» بهترين دليل بر اين است كه منظور از تسبيح موجودات، تسبيح ناشي از علم و به زبان قال است، چون اگر مراد زبان حال موجودات و دلالت آن‌هـا بر وجـود صـانـع بـود، ديگـر معنـا نـداشـت بفـرمـايـد: شما تسبيح آن‌ها را نمي‌فهميد.
از اين قبيل است آيه شريفه: «...فَقالَ لَها وَ لِلْاَرْضِ ائْتِيا طَوْعا اَوْ كَرْها قالَتـا اَتَيْنا طائِعينَ ـ...به آسمان و زمين گفت، به طَــوع يــا بــه اكــراه بيــائيــد، گفتنــد: به طوع مي‌آئيــم.» (11 / فصّلت)
و نيز مي‌فرمايد: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها. بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحي لَهـا ـ در اين روز كره زمين اخبــار خـود را در ميـان مي‌گذارد، چون پروردگار تو به او وحي كرده است.» (4 و 5 / زلزله)
و نيز از اين قبيل آياتي كه دلالت مي‌كند، بر شهادت دادن اعضاء بدن انسان‌ها و به زبــان آمــدن و سخــن گفتنشــان با خــدا و پــاسخ دادن به ســؤالات خـداي تعالي.
در اين جا ممكن است، كسي بگويد: «اگر غير از انسان و حيوان، ساير موجودات از
نباتات و جمادات هم شعور و اراده داشته باشند، بايد آثار اين شعور از آن‌ها نيز
(158) قلب، عقل، علم و كلام
بروز كنــد، همــان آثــاري كه انسان‌ها و حيوانات از خود نشان مي‌دهند، آن‌ها نيز نشان دهند، اين‌ها داراي علم‌انــد و فعــل و انفعـال‌هاي شعــوري دارند، آن‌ها نيز داشته باشند و حـال كه مي‌دانيـم ندارند.»
در پاسخ مي‌گوييم: هيچ دليلي نيست، بر اين كه علم داراي يك سنخ است، تا وقتي مي‌گـوييـم: نباتات و جمادات هم شعور دارند، آثار شعور واقع در انسان و حيوان نيز از آن‌ها بروز كند. ممكـن است شعور هم براي خود

مراتبي داشته باشد و به خاطر اختلاف مـراتـب آثـارش نيز مختلف گردد.
عــلاوه بــر ايــن كــه آثــار و اعمــال عجيــب و متقنــي كــه از نبــاتــات و ساير انــواع مــوجــودات طبيعــي در عــالــم مشهــود اســت، هيــچ دســت كمــي از اتقان و نظــم و ترتيبـي كـه در آثار موجودات زنده، چون انسان و حيوان مي‌باشد، ندارد. (1)

1- الميزان ج 34، ص 290 .

فصل یازدهم:کلام و ساخت آن نزد انسان

انسـان چگونـه کلام را مي‌سازد ؟

«...مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ...،»
«...بعضــي از پيـامبـران كسي بوده، كه خدا با وي سخن گفت... .» (253 / بقره)

حقيقـــــت كـــــلام و تعـــريـف آن در عــــرف مـــا بنـــي‌آدم چيســـت ؟

آدمي به خاطر احتياجش به تشكيل اجتماع و تأسيس مدنيت به حكم فطرت به هر چيزي كه اجتماع بدان نيازمند است، هدايت شده است. يكي از آن‌ها سخن گفتن است تا به‌وسيله آن مقاصد خود را به يكديگر بفهمانند و فطرتش او را در رسيدن به اين هدف
(161)
هدايت كرده، به اين كه از راه صدايي كه از حلقومش بيرون مي‌آيد، اين حاجت خود را تأمين كند، يعني صداي مزبور را در فضاي دهانش قطعه قطعه نموده و از تركيب آن قطعه‌ها علامت‌هايي به نام كلمه درست كند، كه هر يك از آن‌ها علامت معنايي كه دارد بوده باشد، چون به جز اين علامت‌هاي قراردادي هيچ راه ديگري نداشت، تا به طرف مقابل خود بفهماند در دل چه دارد و چه مي‌خواهد.

به همين جهت است كه مي‌بينيم واژه‌ها در زبان‌هاي مختلف با همه وسعتش دائر مــدار احتيــاجــات مـوجـود بشـر اسـت، يعني احتياجاتي كه بشر در طول زندگي و در زنـدگي عصـر حاضرش بـه آن‌ها برمي‌خـورد.

بــاز بــه همیــن جهــت اســت، كــه مي‌بينيــم روز بــه روز دامنــه لغت‌هــا گسـتــرش مي‌يــابــد. هــرقــدر تمــدّن و پيشــرفــت جــامعــه در راه زندگيش بيشتـر مي‌شــود لغت‌هـا هم زيادتر مي‌شود.
(162) قلب، عقل، علم و كلام

كلام وقتي تحقق مي‌يابد كه انسان در ظرف اجتماع قرار گيرد، حتي اگر حيواني هم اجتماعي زندگي كند، زبان و علامت‌هايي بايد داشته باشد. اما انسان در غير ظرف اجتمــاع تعــاوني كــلام ندارد. يعني اگر فرض كنيم انساني بتواند به تنهايي زندگي كند و هيچ تماسي با انسان‌هاي ديگر نداشته باشد، حتي اجتماع خانوادگي هم نداشته باشد چنين فردي قطعا احتيــاج بــه كــلام پيــدا نمي‌كند، براي اين كه نيازمند به فهميــدن كــلام غير و فهمـاندن به غير ندارد.

هم‌چنين هر موجود ديگر كه در وجودش احتياج به زندگي اجتماعي و تعاون ندارد، او زبـان هم ندارد، مانند فرشته و شيطان. (1)

1- المیــــــزان ج 4، ص 189 .

انسان چگونه كلام را مي‌سازد؟ (163)

بشر در آغاز مفردات لغات را در مقابل محسوسات و امور جسماني وضع كرد و هر وقت لغتي را به زبان مي‌آورد شنونده به معناي مادي و محسوس آن منتقل مي‌شد. سپس به تدريج منتقل به امور معنوي شد.
ترقّي اجتماع و پيشرفت انسان در تمدّن باعث مي‌شد، وسايل زندگي دوشادوش حوائج زندگي تحوّل پيدا كند و مرتب رو به دگرگوني بگذارد، در حالي كه فلان كلمه و اســم همــان روز اوّل بــاشــد، مصــداق و معنــاي فــلان كلمــه تغيير شكل دهـد، در حـالي كه غرضي كه از آن مصداق منظور بوده همان غرض روز اوّل بــاشــد.
مثلاً روز اولي كه بشر فارسي زبان كلمه (چراغ) را وضع كرد، براي ابزار و
(164) قلب، عقل، علم و كلام
وسيله‌اي وضع كرد، كه احتياجش به نور را برطرف سازد و در روزهاي اوّلي كه اين كلمه وضع شده بود، معنا و مصداقش يعني آن وسيله‌اي كه در شب‌هاي تاريك پيش پايش را روشن مي‌كرد، عبارت بود از يك پيه‌سوز كه سراميك سازان آن روز هم همين پياله پايه‌دار را مي‌ساختند و نام آن را چراغ مي‌گذاشتند. سپس اين وسيله روشنايي به صورت‌هاي ديگر درآمد و در هر بار كه تغيير شكل مي‌داد، كمالي زائد بر كمال قبلي‌اش را واجد مي‌شد، تا در آخر منتهي شد، به چراغ برقي كه نه پياله دارد و نه روغن و نه فتيله، باز لفظ چراغ را بر آن اطلاق مي‌كنيم و اين لفظ را به طور مساوي در مورد همه انحاء چراغ‌ها استعمال مي‌كنيم.
غــرض و نتيجــه‌اي كه بشــر روز اوّل را واداشــت، تا پيــالــه پيــه‌ســوز را بسازد، آن غرض بدون هيچ تفاوتي در تمامي اشكــال حــاصــل است و آن عبارت بود از روشــن شــدن تــاريكــي‌ها.
معلــوم است، كــه بشــر به هيــچ يــك از وســايــل زنــدگي عــلاقه نشان نمــي‌دهــد و آن را نمي‌شناسد مگر به نتــايجــي كه بــرايش و در زنــدگي‌اش دارنــد.
بنابراين ملاك در مقابل معناي حقيقي و عدم بقاء آن همان بقاء اثر است، كه مطلوب از آن معناست. مادام كه در معناي كلمه تغييري حاصل نشده كلمه در آن معنا استعمال
كيفيت معني در كلام (165)
مي‌شود و به طور حقيقت هم استعمال مي‌شود و در وسايل زندگي امروز كه به هزاران هزار رسيده و همــه در همين امروز ساختــه مي‌شود، كمتر وسيله‌اي ديده مي‌شود كه ذاتش از ذات روز اولش تغيير نكرده باشد.

بــا وجــود ايـن به خــاطــر همـين كه خاصيت روز اوّل را دارد، نام روز اوّل را بر آن اطــلاق مي‌كنيــم .(1)

«وَ لَـــهُ مـــا سَكَـــنَ فِـــي الَّيْـلِ وَ النَّهـــارِ وَ هُـــوَ السَّميـعُ الْعَليـــمُ،»
«و جميــع مــوجــوداتي كه در ظـرف زمـان جاي دارند، همه ملك خدايند، او شنـوا و دانـاست.» (13 / انعام)

1- الميــــــزان ج 4، ص 199 .

ملك حقيقي ليل و نهار و ساكنان در آن‌ها و جميع حوادث و افعال و اقوالي كه از آثار وجودي آنان است از آن خداست و هم‌چنين نظامي كه در پهناي شگفت‌انگيز عالم جاري اســت به دســت اوست.

او شنــواي گفتــارهــا و صــداهــا و اشــارت‌هاي مــاســت. او دانــا بــه اعمال و افعــال نيك و بد ما، عدل و ظلم ما، احسان و اسائه ما و سعادت و شقاوت‌هايي است كه نفس ما كسب مي‌كند.

خداي سبحان اين كارگاه عظيم جهان را در تحت شرايط و نظامي حيرت‌آور به گردش درآورده است و در تحت همان نظام نسل آدمي را زياد كرده و نظام خاصي در بين افراد اين نوع اجرا نموده و آن‌گاه وي را به وضع لغات و اعتبار سنن و وضع امور اعتباري و قراردادي هدايت نموده و پيوسته با ما و ساير اسباب قدم به قدم همراهي كرده و ما را لحظه به لحظه به معيت ساير اسباب و آن اسباب را به معيت ما در مسير

ليل و نهار به راه انداخته و حوادثي بيرون از شمار يكي پس از ديگري پديد آورده است.

تا آن جا كه يكي از ما توانسته به كلامي لب بگشايد و همين كه لب به كلامي گشود معنايي را در دلش الهام نموده و همان لفظ را دوباره در تعريف آن معنا بر زبانش جاري ساخته، تا كاملاً آن را از بر كرده و براي هميشه فهميده، كه اين لفظ داراي اين معناست. آن‌گاه مخاطبش را هم گوشي داد، تا بتواند آن صوت را از آن متكلّم بشنود و به محض شنيدن همان معنا را در دل او هم القاء نموده و به تعليم الهي خود آن معنا را به قوه فكر او خورانيده و فهمانده و سپس مخاطب را با اراده خودش وادار كرده تا او هم لفظ مزبور را فقط در همان معنا به كار ببرد و او را از به كاربردن در معنايي ديگر بازداشته، تا بدين‌وسيله لغات را در بين بشر وضع نمود.

در همه اين مراحل كه سرانگشتان از شمردن اعداد آن عاجز است خودش قائد و

آمـوزگار و راهنما و حافظ و مراقب بشر بود. (1)

«عَلَّمَهُ الْبَيانَ!»
«او را بيـان آمـوخـت!» (4 / الرّحمن)
1- الميـــــــزان ج 13، ص 42 .
الهام و تعليم بيان (169)

«بيان» در آيه فوق به معناي پرده‌برداري از هر چيز است؛ و مراد به آن در اين‌جا كلامي است كه از آن‌چه در ضمير هست پرده برمي‌دارد و خود اين از عظيم‌ترين نعمت‌هاي الهــي است و تعليــم اين بيـان از بزرگ‌ترين عنايات خدايي به انسان‌هاست .

«كــلام» صرف آواز نيست كه ما آن را با به كاربردن ريه و قصبه آن و حلقوم از خود سر دهيم، همان‌طور كه حيوانات از خود سر مي‌دهند، بلكه انسان با الهامي طبيعي كه موهبتي است، از ناحيه خداي سبحان با يكي از اين صوت‌هاي تكيه‌دار بر مخرج دهان كه آن را حرف مي‌نامند و يا با چند حرف از اين حروف كه با هم تركيب مي‌كند، علامتي درست مي‌كند كه آن علامت به مفهومي از مفاهيم اشاره مي‌كند و به اين وسيله آن‌چه از حس شنونده و ادراكش غايب است، را براي او، ممثل مي‌سازد و شنونده مي‌تواند بر احضار تمامي اوضاع عالم مشهود چه روشن و درشت آن و چه باريك و دقيقش، چه موجودش و چه معدومش، چه گذشته‌اش و چه آينده‌اش، در ذهن خود توانا شود و پس از حضور مفاهيم به هر وضعي از اوضاع معاني غيرمحسوس دست يابد. گوينده با صدايي‌كه از خود درمي‌آورد، با حروف‌تركيب‌نيافته و تركيب يافته‌اش تمامي اين‌ها را كه گفتيم در ذهن شنونده خود حاضر مي‌سازد و در پيش چشم دلش ممثل

(170) قلب، عقل، علم و كلام

سازد، به طوري كه گويي دارد آن‌ها را مي‌بيند، هم اعيان آن‌ها را و هم معاني را.

بهترين و قوي‌ترين دليل بر اين كه الهام الهي بشر را به سوي بيان هدايت نموده و اين كه مسئله بيان و سخن گفتن ريشه از اصل خلقت دارد، اختلاف لغت‌ها و زبان‌ها در امّت‌هاي مختلف و حتي طوايف مختلف از يك امت است، چون مي‌بينيم كه اختلاف امّت‌ها و طوائف در خصايص روحي و اخلاق نفساني و نيز اختلاف آنان به حسب منــاطــق طبيعي كــه در آن زندگي مي‌كنند، اثر مستقيم در اختلاف زبان‌هايشان دارد.

منظور از اين كه فرمود: «عَلَّمَهُ الْبَيانَ» اين نيست، كه خداي سبحان لغات را براي بشر وضع كرده و سپس به وسيله وحي به پيغمبري از پيامبران و يا به وسيله وحي به همه مردم آن لغات را به بشر تعليم داده باشد، براي

این که خود انسان بدان جهت که به حکم اضطرار در ظرف اجتماع قرار گرفت طبعا، به اعتبار تفهیم و تفهم وارد شد، نخست با اشاره و سپس با صدا و در آخر با وضع لغات یعني قرارداد، دسته‌جمعي به این مهم
الهام و تعلیم بیان (171)
خــود به پــرداخت و این همـــان تکلّــم و نطــق اســت، که اجتمــاع مــدنــي بشر بدون آن تمــام نمي‌شــد.
این طور نیست، که بگوییم زبان‌هاي مختلف را خدا خلق کرده، ولي آن‌چه خدا خلقت کرده انسان و فطرت اوست، فطرتي که او را به تشکیل اجتماع مدني و سپس به وضع لغات واداشت و او را به این معني رهنمون شد، که الفاظي را علامت معاني قرار دهد و نیز او را رهنمون شد به این که اشکال مخصوصي از خط را علامت آن الفاظ قرار دهد. خــط مکمــل غــرض کــلام است و کــلام را ممثــل مي‌سازد، همان‌طور که کلام معنا را مجســم مي‌ساخت. (1)
1- المیـــــزان ج 37، ص 190 .
(172) قلب، عقل، علم و کلام

فصل دوازدهم:کلام و تکلّم نزد خدا

«...مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ...»(253/بقره)
بحـــث كلام از قديم‌ترين بحث‌هايي است كه علماي اسلام را به خود مشغول داشته و اصـــلاً علم كلام را به همين مناسبت علم كلام ناميده‌اند، چون از اين‌جا شروع شده كه آيا كـــلام خـــدا قـــديـــم است يـا حـــادث ؟
«اشاعره» قائل بودند به اين كه كلام خدا قديم است و گفتار خود را چنين تفسير كردند كه منظور از كلام معاني ذهني است، كه كلام لفظي بر آن‌ها دلالت مي‌كند و اين
(173)
معاني همان علوم خداي سبحان است، كه قائم به ذات اوست و چون ذات او قديم است صفات ذاتي او هم قديم است و امّا كلام لفظي خدا كه از مقـــولات صوت و نغمـــه است حـــادث اســـت، چـــون زائـــد بـــر ذات و از صفـــات فعـــل اوست.
در مقابل «معتزله» قائل شدند، به اين كه كلام خدا حادث است. چيزي كه هست گفته خود را تفسير كرده‌اند، به اين كه منظور ما از كلام، الفاظي است كه طبق قرارداد لغت دلالت بر معاني مي‌كند و كلام عرفي هم همين است و اما معاني نفساني كه اشاعره آن را كـــلام ناميـده‌انـــد، كـــلام نيست، بلكه صورت‌هاي علميه است، كه جايش در نفس است.
مؤلف ـ (نظر استاد علامه)
و بياني كه اين نزاع را از ريشه برمي‌كند، اين است كه صفت علم در خداي سبحان به هر معنايي گرفته شود، چه عبارت باشد از علم تفصيلي به ذات و علم اجمالي به غير و چه عبارت باشد، از علم تفصيل به ذات و به غير در مقام ذات، ـ اين دو معنا دو جور
(174) قلب، عقل، علم و كلام
معنايي است كه از علم ذاتي خدا كرده‌اند ـ و چه عبارت باشد، از علم تفصيلي قبل از ايجاد بعد از ذات و يا عبارت باشد، از علم تفصيلي بعد از ايجاد و ذات هر دو، به هر معنا كه باشد «علم حضوري» است، نه «حصولي» و آن‌چه معتزله و اشاعره بر سرش نزاع كرده‌اند علم «حصولي» است، كه عبارت است از مفاهيم ذهني كه از خارج در ذهن نقش مي‌بنـــدد و هيـــچ اثـــر خـــارجـــي نـــدارد ـ آتـــش ذهنـــي ذهـــن را نمـــي‌ســـوزاند و تصـــور نـــان صـــاحـــب تصور را سير نمي‌كند ـ مفهوم و ماهيت در تمامي زواياي عـــالـــم بـــه جز ذهـــن انسان‌ها و يا حيـــوانـــاتي كه اعمال حيوي دارند و با حواس ظـــاهـري و احساسات بـاطنـي خـود كارهاي زندگي را صورت مي‌دهند وجود ندارند.

و خداي سبحان منزه است، از این که ذهن داشته باشد، تا مفاهیم

در ذهن او نقش ببندد. (1)

«قـالَ يـا مُـوسي آ اِنِّي اصْطَفَيْتُـكَ عَلَـي النّـاسِ بِـرِسـالاتـي وَ بِكَـلامـي...،»
«گفت: اي موسي من ترا به‌پيغمبري و به سخن گفتن خويش از مردم برگزيدم... .»
(144 / اعراف)
1- الميـــــــــزان ج 4، ص 213 .

معنـاي تكلّـم خـدا با مـوسـي عليه‌السلام اين است، كه خداوند اتصال و ارتباط خاصي بين‌موسي و عالم‌غيب برقرارنموده‌كه با ديدن بعضي از مخلوقات به آن معنايي كه مراد اوست، منتقل مي‌شده است. البته ممكن هم هست اين انتقال مقارن با شنيدن صـوت‌هايـي بوده كه خداونـد آن را در خـارج و يا در گـوش او ايجـاد كـرده اسـت.
مقصود از كلامي كه در آيه است آن خطاب‌هايي است كه خداوند بدون واسطه فرشته به موسي عليه‌السلام نموده و به عبارت ديگر آن چيزي كه به وسيله آن مكنون غيب براي آن جناب كشف شده نه كلام معمولي دائر در ميان ما آدميان. چون آن كلامي كه در ميان ما معمول است عبارت از قرار و تعهدي است، كه ما در بين خود جعل كرده‌ايم و بنا گذاشته‌ايم فلان صوت معين اختصاص به فلان معنا داشته باشد و هر وقت آن صدا از گوينده‌اي سرزند ذهن شنونده فورا منتقل به آن معنا بشود و گوينده هم متعهد شده كه هر وقت بخواهد آن معنا را به شنونده بفهماند خصوص آن صوت را از دهان خارج نموده و يا بگو آن تموج هوايي مخصوص را در فضا ايجاد نمايد. واضح است كه كلام به اين معنا مستلزم اين است كه متكلم داراي جسم بوده باشد و خداي سبحان منزه است از اين كه داراي جسم باشد. از طرفي هم صرف ايجاد صوت در درخت و يا در مكاني ديگر دلالت نمي‌كند بر اين كه معاني اصوات، مقصود خداي سبحان است، چيز

ديگري غير از اصوات لازم است، كه اراده و قصد خداي تعالي را كشف نموده و دلالت كند بر اين كه خداي تعالي معاني اصوات را اراده كرده است.
قرآن كريم كه داستان موسي و كلام خدا را نقل مي‌كند اين را نگفته كه موسي از خدا پرسيد آيا اين صدا از توست؟ و آيا تو معاني اين كلمات را اراده كرده‌اي يا نه؟ بلكه از حكايت قرآن برمي‌آيد: موسي به محض شنيدن آن كلام يقين كرده است كه كلام، كلام خـداي تعـالـي اسـت،

همچنان كـه در سـايـر اقســام وحي نيـز انبيـاء عليهم‌السلام بلادرنگ يقين مـي‌كـرده‌انـد كـه پيغـــام از نــاحيــه خــداســت.
به طور قطع و مسلم معلوم مي‌شود در اين موارد ارتباط خاصّي هست، كه آن باعث مي‌شود ذهن شنونده بدون هيچ ترديدي از الفاظ منتقل به معنا شده و حكم كند، كه اين معنا را خداي‌تعالي اراده هم كرده، وگرنه صرف اين كه خداي‌تعالي صوتي را ايجاد كند كه در لغت معنايي را دارا بوده باشد مجوز اين نيست، كه معناي مزبور را به
(178) قلب، عقل، علم و كلام
خداي‌تعالي نسبت بدهند و بگويند اين كلام، كلام خدا بود. (1)

«...مِنْهُـمْ مَـنْ كَلَّـــمَ اللّـــهُ...،» (253 / بقــره)
كلام به آن نحوي كه از انسان سرمي‌زند از خداي تعالي سرنمي‌زند. يعني خدا حنجره ندارد تا صدا از آن بيرون آورد و دهان ندارد تا صدا را در مقطع‌هاي تنفس در دهان قطعه قطعه كند و با غيرخودش قراردادي ندارد كه هر وقت فلان كلمه را گفتم بــدان كـه فــلان معنــا را منظــور دارم. بــراي اين كه شــأن خــداي تعـالي اجــل و سـاحتش منزه‌تر از آن است كه مجهز به تجهيزات جسماني باشد و بخواهد با دعاوي وهمي و اعتباري استكمـال كنــد: «...لَيْـسَ كَمِثْلِـهِ شَـيْءٌ... ـ...خــدا به هيــچ چيــزي
1- الميـــــزان ج 16، ص 90 .

قياس و تشبيه نمي‌شـود... .» (11 / شوري)
قــرآن كـريـم در عيـن حال كه تكلم به معناي معهود بين مردم را از خداي تعالي نفي مي‌كنــد، حقيقــت معنــاي تكلـم را دربـاره خــداي‌تعــالي اثبــات كــرده اســت.
كلام خداي تعالي مانند احياء و اماته و رزق و هدايت و توبه و ساير عناوين فعلي از افعال خداي تعالي است و در نتيجه صفت تكلم صفت فعلي خداست، يعني بعد از اين كه خدا موجودي شنوا آفريد و با او سخن گفت ؛ محيي و متكلم مي‌شود. و لازم نيست كه خــداي سبحــان قبــل از اين هم صفات را داشته باشد و ذاتش از اين جهت تمام باشد، بـه خــلاف علــم و قــدرت و حيــات كه صفات ذات‌اند و بدون آن‌ها ذات تماميت ندارد.
آيات قرآن، كلام خدا و خلقت و اماته و احياء و رزق و هدايت و توبه را زماني مي‌داند و همه را يكسان زماني مي‌داند. (1)
1- الميـــــزان ج 16، ص 191 .

«وَ اِذْ قــالَـتِ الْمَلائِكَةُ يامَرْيَمُ...،»
«هنگــامــي كـــه فــرشتگـــان گفتنـــد: اي مــريــم...،» (42 / آل‌عمـــران)
آن قسم از وحي كه عبارت از سخن گفتن خداوند با بنده‌اش باشد، ذاتا موجب علم يقيني است، به طوري كه حاجت و نيازي به دليل و حجتي ندارد، مي‌توان گفت: مثل او در القائات الهي مثل علوم بديهي است، كه در حصولشان براي آدمي نيازي به سبب تصديقــي ـ چون قيـاس و مـانند آن ـ ندارد.
اما موضوع «مَنام» يعني خوابي كه شخص «نبي» در آن وحي الهي را درك مي‌كند،

غير از رؤيايي است كه براي افراد انسان در خواب‌هاي شبانه‌روزي پيش مي‌آيد، زيرا در روايات آن را شبيه به حالت اغماء و بيهوشي معرفي كرده است. پس آن حالتي است كه در آن حال حواس شخص نبي سكونت پيدا كرده و چنان كه ما در بيداري چيزهايي مشاهده مي‌كنيم، او هم در آن حال مطالبي را مشاهده و درك مي‌كند. خداوند متعال هم طــوري او را بــه جــانــب حــق و صــواب ارشــاد مي‌كند، كه به‌طور يقين مي‌فهمد: آن‌چه بــه او وحــي شـده از جانب خداوند بوده و از تصــرفــات شيطــاني نيســت.
امّا حديث شنيدن شخص «محدث» عبارت از شنيدن صوت ملك مي‌باشد، ليكن شنيدن قلبي نه حسي. هم‌چنين از قبيل خطور ذهني ـ كه به آن جز به نحوي از مجاز بعيد «شنيدن صوت» نمي‌گويند ـ نيست. لذا ملاحظه مي‌كنيد كه در برخي روايات بين شنيدن صوت و القاء شدن در قلب جمع نموده است. با اين وصف آن را «تحديث» و «تكليم» هم ناميده است. پس شخص «محدث» صوت ملك را مي‌شنود و با گوش خود آن را نگهداري مي‌كند، چنان كه ما و خود او كلام عادي و اصواتي كه در عالم ماده قابل شنيــدن اســت مي‌شنــويــم، ليكــن شنيــدن كــلام ملــك مخصــوص به خود

«محدث» است، مانند شنيدن صوت مادي، افراد عادي در آن شــركتــي ندارند و لذا يــك امــر قلبــي است. (1)

«تِلْــكَ الـرُّسُــلُ فَضَّلْنــا بَعْضَهُـمْ عَلـي بَعْـضٍ مِنْهُــمْ مَـنْ كَلَّــمَ اللّــهُ...،»
«اين پيامبران، پاره‌اي از ايشان را بر پاره‌اي برتري داديم، بعضي از آنان كسي بــوده كه خــدا با وي سخن گفت... .» (253 / بقره)
از آيه فوق برمي‌آيد، كه اجمالاً عمل سخن گفتن از خداي‌تعالي سرزده و به‌طور حقيقــت هــم ســرزده، نــه اين كه جملــه نام‌بــرده مجــازگــويي كــرده باشد. خـداي سبحان هـم اين عمل را در كتاب خود كلام ناميده است.
1- الميـــــزان ج 6، ص 53 .

كتاب خداي عزّوجلّ دلالت دارد، بر اين كه آن‌چه از خصائص كه خداي تعالي به انبياءش داده و ساير مردم از دركش عاجزند از قبيل وحي و تكلّم و نزول روح و ملائكه و ديدن آيات كبراي الهي و نيز آن‌چه كه خبرش را به ايشان داده از قبيل فرشته و شيطان و لوح و قلم و ساير اموري كه از درك و حواس انسان مخفي است همه اموري است، حقيقي و واقعيتي است خـارجي .
آيات قرآني و هم‌چنين آن‌چه از بيانات انبياء عليهم‌السلام كه براي ما نقل شده همه ظهور در ايــن دارد كه آن حضــرات در مقــام مجــازگــويي نبوده و نخواسته‌اند حالات دروني خــود را بـا مثــل بيــان كننــد.
آيــات مربوطه به شــرح زيــرنــد:
«...خــدا بـا مــوســي بــه نــوعــي تكلّــم كــرد،» (164 / نساء)
«...بعضي از انبياء كسي است‌كه خدا با او تكلّم كرد...،» (253 / بقره)

كسي چنين شايستگي ندارد، كه خدا با او تكلّم كند، مگر به طور وحي و يا از پس پــرده و يــا اين كه رســولي بفـرستـد و به اذن خود هر چه مي‌خـواهد به او وحي كند.
تكليــم خــدا با بشــر تكليــم هســت، امّــا به نحوي خاص و حدّ و تعريف اصل تكــليــم بــه‌طـور حقيقـت بر آن صــادق اسـت. (1)

«...نُودِيَ يا مُوسي...فَاسْتَمِعْ لِما يُوحي،»
«...نــدا شــد اي مـوسـي! مـن پـروردگــار تــوام... بـه ايــن وحــي كــه مي‌رسد گوش فرا دار...!» (11 ـ 13 / طه)
موسي وقتي نداي «يا مُوسي اِنّي اَنَا رَبُّكَ» را شنيد از آن به طور يقين فهميد، كه
1- الميــــزان ج 4، ص 187.

صاحب ندا پروردگار او و كلام كلام اوست. چون كلام نام‌برده وحي از خدا بود به او، كه خود خداي تعالي تصريح كرده به اين كه خدا با احدي جز به وحي و يا از وراء حجاب و يا با ارسال رسول تكلّم نمي‌كند، هر چه بخواهد به اذن خود وحي مي‌كند و فرمود: «وَ ما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْيا اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ يُـرْسِـلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِه ما يَشاءُ... .» (51 / شوري)
كه از آن فهميده مي‌شود كه، ميان خدا و كسي كه خدا با او تكلم مي‌كند، در صورتي كه به‌وسيله رسول و يا حجاب نباشد و تنها به‌وسيله وحي صورت گيرد، هيچ واسطه‌اي نيست و وقتي هيچ واسطه‌اي نبود شخص مورد وحي كسي را جز خدا همكلام خود نمي‌يابد و در وهمش خطــور نمي‌كند و غير كلام او كلامــي نمي‌شنود. چه اگر احتمال دهد متكلّم غير خداست و يا كلام كلام غير اوست، ديگر «...وَ كَلَّمَ اللّهُ مُوسي

تَكْليمــا،» (164 / نســاء) بـه‌طــوري كــه واسطــه‌اي نبــاشــد، صــادق نمي‌شــود.
و اين حال هر نبي و پيغمبر است. در اولين وحي كه به او مي‌شود و نبوّت و رسالت او را به او اعلام مي‌دارد، هيچ شـك و ريبـي نمي‌كنـد، در ايـن كـه صـاحب اين وحي خداي سبحــان اســت و در درك اين معنـا هيــچ احتيــاجي به اعمــال نظــر يا درخواست دليل نيست.
ثبوت حجاب و يا آورنده پيام در مقام تكليم، يا تحقق تكليم به‌وسيله وحي منافات ندارد. براي اين كه وحي هم مانند ساير افعال خدا بدون واسطه نيست. چيزي كه هست امر دائر مدار توجّه مخاطبي است، كه كلام را تلقي مي‌كند. اگر متوجّه آن واسطه‌اي كه حامل رسالتي است، كه مثلاً فرشته‌اي مي‌آورد و وحي آن فرشته است و اگر متوجّه خود خداي تعالي باشد، وحي او خواهد بود، هر چند كه در واقع حامل كلام خدا

فرشته‌اي باشد، ولي چون وي متوجّه واسطه نشده، وحي وحي خود خدا مي‌شود. در آيه بعدي خطاب به موسي مي‌فرمايد: «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحي ـ گوش كن بدان‌چه وحي مي‌شود،» كه عين ندا از جانب طور را وحي هم خوانده و در موارد ديگر كلامش اثبات حجاب هم نموده است. (1)

«اِذْ اَوْحَيْنا اِلي اُمِّكَ ما يُوحي،»
«آن دم كـــه بــه مــادرت آن‌چـــه بــايـــد وحـــي كــرديـــم،» (38 / طــه)
در جمله فوق مراد به وحي، الهام است، كه نوعي احساس ناخودآگاه است، كه يا در بيــداري و يا در خـواب دســت مي‌دهــد.
1- الميـــــزان ج 27، ص 214 .

كلمه وحي در كلام خداي تعالي منحصر در «وحي نبــوت» نيســت، چنــان كه مي‌بينيم آن‌چه را خدا به زنبــور عسـل الهـام كــرده وحــي خــوانــده است «وَ اَوْحي رَبُّــكَ اِلَي النَّحْـلِ... .» (68 / نحل)
از سوي ديگر مي‌دانيم، كه زنان از «وحي نبوت» بهره‌اي ندارند. يعني هيچ‌وقت خداي تعالي يك زن را پيغمبر نكرده، چون فرموده: «وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ اِلاّ رِجالاً نُوحي اِلَيْهِمْ... ـ قبل‌از تو هيچ رسولي‌نفرستاديم، مگر مرداني كه به سويشان وحي مي‌كرديم از هر دياري يكي... .» (109/ يوسف)
جملــه «او را در صنــدوق بگـــذار و به دريــا بينــداز» همــان مضمــوني اســت كه، بــه مــادر مـوســي وحــي شـد. (1)
1- الميــــــــــــزان ج 27، ص 231.

فصل سیزدهم:کلام و تکلّم موجودات غیرانسان

«...عُلِّمْنـــــــا مَنْطِـــــــقَ الطَّيْـــــــرِ...،»
«...ما زبان پرندگان آموخته‌ايم... .»(16/نمل)
كلمه «منطق» و «نطـق» هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است، كه از حروف تشكيل يافته و طبق قرارداد، واضع لغت بر معاني كه منظور نظر ناطق است دلالت كند. معمولاً به صداي گوسفند و يا گنجشك نطق يا منطق گفته نمي‌شود، ولي در قرآن كريم در معنايي وسيع‌تر استعمال شده و آن عبارت است از دلالت هر چيزي بر
(191)
مقصـودش: مثـلاً قـرآن كـريـم دلالـت پـوسـت بـدن را نطـق خـوانـده اسـت.
منطق طير عبارت است، از هر طريقي كه مرغ‌ها به آن طريق مقاصد خود را با هم مبـادله مي‌كننـد. هـر صنفـي از اصنـاف حيـوانـات و يا لااقل هر نوعي صوت‌هايي ساده ـ و بدون تركيب ـ دارند، كه در موارد خـاصـي كـه به هم برمي‌خورند و يا با هم هستند سرمي‌دهند. اين صداهاي مختلف در مواقع مختلف مخصوص به مرغان نيست، بلكه ساير حيوانات نيز دارند.
چيزي كه هست آن‌چه مسلم است، مقصود از منطق طير در آيه شريفه اين معناي ظاهري نيست، بلكه معاني دقيق‌تر و وسيـع‌تر ازآن است.
در آيه فوق سليمان عليه‌السلام از نعمتي حديث مي‌كند، كه اختصاصي به خودش بوده و در وسـع عـامـه مـردم نبـوده كـه بدان دست يـابنـد و او كه بـدان دسـت يافتـه بـه عنـايت الهـي و مخصـوص به خود دست يافته است.
(192) قلب، عقل، علم و كلام
محاوره‌اي كه خداي تعالي در آيات بعدي از سليمان و هدهد حكايت فرموده متضمن معارف عاليه‌اي است، كه در وسع صداهاي هدهد نيست چون صداهايي كه اين حيوان در احوال مختلف از خود سرمي‌دهد انگشت شمار است.
در كلام اين حيوان ذكر خداي سبحان، وحدانيت او، قدرت و علم و ربوبيتش و از معارف بشري نيز مطالب بسياري چون پادشاه سبا و تخت او و اين كه آن پادشاه زن بود و قوم او براي آفتاب سجده مي‌كردند، آمده است. بر هيچ دانشمندي كه در معاني تعمق دارد پوشيده نيست، وقوفي كه به اين همه مطلب عميق و معارف بسياري كه هر يك داراي اصول ريشـه‌دار علمـي است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات ديگر است كه چنـد صـداي ساده هدهد نمي‌تواند قالب آن‌ها باشد.

هيچ دليلي نداريم، بر اين كه هر صدايي كه حيوان در نطق مخصوص به خودش از خود سرمي‌دهد، حس ما مي‌تواند آن را درك كرده و تميزش بدهد. اصولاً ساختمان

مفهوم نطق و بيان در موجودات غير انسان (193)

گوش انسان طوري است، كه تنها صداهايي مخصوص و ناشي از ارتعاشات مادي مخصوص را مي‌شنود ـ ارتعاشي كه كمتر از 16 و بيشتر از 32 هزار در ثانيه نباشد ـ ولي معلوم‌نيست آن‌چه ما از شنيدن آن عاجزهستيم، حس‌شنوايي سايرحيوانات نيز از شنيدن آن عاجز باشد.

دانشمندان به عجايبي از فهم دقيق و درك لطيف پاره‌اي حيوانات مانند، اسب و سگ و زنبـور و مـورچـه و غيـره بـرخـورده‌انـد، كه نظيـر آن‌ها را در اكثر افراد آدميان برنخـورده‌اند.

پس از آن‌چه گـذشت روشـن شـد از ظـاهـر سيـاق برمي‌آيـد كـه براي

(194) قلب، عقل، علم و كلام

مـرغـان منطقـي است، كه خـداي سبحـان علم آن را تنها به سليمان عليه‌السلام داده بود. (1)

«تُسَبِّـحُ لَـهُ السَّمـوات‌ُ السَّبْـعُ وَ الأَرْضُ وَ مَـنْ فيهِـنَّ وَ اِنْ مِـنْ شَـيْءٍ اِلاّ يُسَبِّـحُ بِحَمْـدِه...،»
«همـه آسمـان‌هاي هفتگـانه و زميـن و مـوجـوداتي كه بين آن‌هاست، همه او را منـزه مي‌دارنـد، هيچ مـوجـودي نيست مگر آن كه بـا حمـدش خـداونـد خـود را منــزه مـي‌دارد، ولــي شمــا تسبيـح آن‌هـا را نمـي‌فهميـد، كـه او همــواره
1- الميــزان ج 30، ص 261.

حليـم و غفور اسـت.» (44 / اسراء)
وقتي حقيقت كلام عبارت باشد از فهماندن و كشف اسرار باطن و اشاره و راهنمايي بــه نيـات و خـواستـه‌هـاي خود، اين فهمـانـدن و كشف به هر طريقي كه صورت گيرد، كلام خـواهد بـود هــر چند كه با زبـان نبـاشد.
اين انسان است كه، براي نشان دادن منويات خود و اشاره بدان‌ها راهي ندارد، كه از طريق تكوين انجامش دهد، مثلاً نيات و خواسته‌هاي خود را در دل مقابل خلق كند لاجرم ناگزير است كه، براي اين كار الفاظ را استخدام نموده و به وسيله الفاظ كه عبارت است از صوت‌هايي كه هريك براي يك معنا قرار داده شده، مخاطب خود را به آن‌چه كه در دل دارد خبردار سازد. چه‌بسا پاره‌اي مقاصد خودرا از اشاره با دست و سر و يا غير آن‌چه بسا از نوشتن و نصب علامات نيز استفاده كند.
اگر بشر راه ديگري جز استخدام الفاظ و اشاره و نصب علامات نداشته و به همين عادت كرده و تنها اين‌ها را كلام مي‌داند، دليل نمي‌شود كه در واقع هم كلام همين‌ها

باشد، بلكه هر چيزي كه از معناي قصد شده ما پرده بردارد، قول و كلام خواهد بود و اگــر مـوجـودي قيـام وجـودش بر همين كشف بود همان قيام او قول و تكلّم است، هرچند به صـورت صـوت شنيـدني و الـفـاظ گفتنــي نبــاشد.
ايــن مــوجــودات آسمــاني و زمينــي و خــود آسمــان و زمين همه به طور صريح از وحدانيت رب خود در ربوبيت كشف مي‌كند و او را از هر نقـص و شــيء منزه مي‌دارنـد، پس آسمــان و زميـن خـدا را تسبيح مي‌گويند.
اين عالم في‌نفسه جز محض حاجت و صرف فقر و فاقه به خداي تعالي چيز ديگري نيست و در ذات و صفات و احوالش و به تمام شراشر وجودش

محتاج خداست و همين احتياج بهترين زبان گويايي است، كه از وجود «محتاج اللّه خبر مي‌دهد و مي‌فهماند كه بـــدون او خـــودش مستقـــلاً هيـــچ نـــدارد و آنـــي منفـك از او و بي‌نيـــاز از او نيسـت.

از كلام خداي تعالي فهميده مي‌شود كه، مسئله علم نيز در تمامي موجودات هست.

چگونه انسان و حيوان و جماد تسبيح مي‌كنند؟ (197)

چون چنين است، كه هيچ موجودي فاقد علم نيست لاجرم هيچ موجودي نيست، مگر آن كه وجود خود را درك مي‌كند (البته مرحله‌اي از درك) و مي‌خواهد با وجود خود احتياج و نقــص وجــودي خـود را كــه سراپايش را احــاطه كــرده اظهــار نمــايــد. پس هيچ موجودي نيست مگــر آن كــه درك مي‌كنــد، كــه ربــي غير از خداي تعالي ندارد و او پروردگار خود را تسبيح نموده از داشتن شريك و از داشتن هر عيبي منزه مي‌دارد.

تسبيحي كه آيه شريفه آن را براي تمامي موجودات اثبات مي‌كند، تسبيح به معناي حقيقي و قالي است، چيزي كه هست قالي بودن لازم نيست، حتما با الفاظ شنيدني و قراردادي بوده باشد. (1)

1- الميـزان ج 25، ص 188.

(198) قلب، عقل، علم و كلام

فصل چهاردهم:کلام و تکلّم در قیامت

چــه زمـاني زبــان از گفتـن بـاز مي‌مـاند ؟

«يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلاّ بِاِذْنِـه...،»
«هيــچ نفســي به كــلامــي تكلــم نمي‌كنــد، مگر به آن كلامي كه به اذن خدا همـــراه بــاشـــــد... .» (105 / هـود)
(199)
تكلّـــم در قيــامـت بــه چــه معنـــاسـت ؟
تكلّمي كه در ميان ما مردم متداول است، عبارت است از استخدام صوت‌ها و تركيب آن به نحوي از وضع و اعتبار، كه دلالت كند بر آن معاني كه در ضماير و دل‌ها نهفته است و اين معنا را احتياج اجتماعي به تبادل اغراض و منويات متداول كرده، چون نه مي‌تواند از تفاهم افراد با يكديگر و تبادل اغراض صرف‌نظر كند و نه راهي غير استخدام اصوات به درون دل‌ها داشته است.
سخن گفتن از اسباب و وسايل اجتماعي است، كه ما به وسيله آن به معاني و اغراض نهفته در دل‌ها پي مي‌بريم. قوام آن و علّت پيدايشش اين بوده كه انسان از احاطه به آن‌چه كه در اذهان و دل‌هاست عاجز مانده و قطعا اگر حسي مي‌داشته كه به وسيله آن، معاني ذهني يكديگر را درمي‌يافت، همان‌طور كه مثلاً چشم نورها و رنگ‌ها ، لامسه حرارت و برودت و نرمي و زبري را درمي‌يابد، احتياجي به وضع واژه‌ها و سپس تكلّم با آن‌ها پيدا نمي‌كرد و آن‌چه امروز در ميان ما به نام كلمه و يا كلام ناميده مي‌شود وجود نمي‌يافت و هم‌چنين اگر نوع بشر مانند ساير حيوانات مي‌توانست به‌طور انفـرادي زنـدگي كنـد بـاز از تكلـم و سخـن گفتـن خبـري نبود و نطق بشر باز نمي‌شد.
(200) قلب، عقل، علم و كلام
نشئه دنيا مثل اين كه از دو عالم غيب و شهود تشكيل شده، يعني از محسوس و بيرون از حس تركيب شده و مردم احتياج مبرم دارند به اين كه ضماير يكديگر را كشف نموده و بدان اطلاع يابند. حال اگر عالمي را فرض كنيم به شهادت صرف باشد و در آن غيــب و نــامحســوس نبــاشــد. احتياج به تكلم و نطق پيدا نمي‌شود و اگر هم پاره‌اي از حالات آن عالم اطــلاق كــلام بكنيــم، مصــداق و معنــايش ظهــور پاره‌اي از ضمــايــر اشخـــاص است بـــراي يكــديگــر.
نشئه‌اي كه داراي چنين وضعي باشد همان نشئه قيامت است: «يَوْمَ تُبْلَي السَّرائِرُ ـ روزي كــه ضمـايـر آشكارا مي‌شود.» (9 / طارق)
انسان وقتي‌درباره نفسانيات‌خود فكرمي‌كند، در نفس خود اسراري نهاني مشاهده مي‌كند، بدون اين كه در اين مشاهده احتياج پيدا كند، به اين كه

خودش به خود بگويد در درون دل مــن چه چيزهايــي است. چون باطــن هر كسي براي خــودش مشهود است

چه زماني زبان از گفتن بازمي‌ماند؟ (201)

نه غيب و در دركآن زبان‌وتكلم هيچ‌دخالتي‌ندارد، ولكن با اين كه دخالت ندارد مي‌بينيم، كه در حين تفكّر صورت كلامي را در دل تصوّر مي‌كنيم و در دل با خود حرف مي‌زنيم.

يكي از مشخصات روز قيامت انكشاف حقيقت اشياء و شهود شدن همه غيب‌هاست.

تكلّم در آن روز به طريق تكلم دنيوي نيست و هيچ انساني داراي اختيار هم نيست تا بـه اختيــار خود تكلّــم كنــد، بلكـه آن‌جــا همــه‌چيــز به اذن خـدا و مشيت اوست. (1)

معناي آيه بالا اين است كه، هيچ نفسـي به كـلامي تكلـم نمي‌كند. مگر به آن كلامي كه به اذن خــدا همــراه بــاشــد نه مانند دنيا كه هر حرفي بخواهد بزند، چه خدا اجازه تشريعي (ديني) داده باشد و چه نـداده بـاشد.

1- الميــــــــزان ج 21، ص 21.

و اين صفت را كه كسي تكلّم نمي‌كند، مگر به اذن او از خواص معرف روز قيامت شمرده و حال آن كه اختصاص به آن ندارد. هيچ نفسي از نفوس تكلم نمي‌كند و هيچ حادثي از حوادث در هيچ وقتي از اوقات اتفاق نمي‌افتد مگر به اذن او .

غالب معرفاتي كه خداوند در قرآن براي روز قيامت ذكر كرده، با اين كه در سياق اوصــاف خــاص بــه آن آورده مـعذلـك شامل غير آن هم مي‌شود.

ولكـــن دقـــت و تـــدبّـــر در امثـــــال آيـــات زيـــــــر:

«تو از اين نشئــه در غفلــت بــودي مــا از ديــدگــانت پــرده برگرفتيم، در نتيجــه امـروز ديـدگـانت تيـزبيـن شــــده،» (22 / ق)

«...پـروردگـارا ديـديـم و شنيـديم پس مـــا را بـرگـردان، تا عمل صــالــح كنيم كه، ديگـــر يقيــن پيـــدا كــرديــم،» (12 / سجده)

كه حكايت كلام گنه‌كاران است، اين معنا را دست مي‌دهد، كه روز قيامت روزي است كه خداوند بندگان را جمع نموده، حجاب و پرده‌ها را از جلو ديدگان و حواسشان برانداخته، در نتيجه حقايق تمام و كامل برايشان ظاهر مي‌گردد و آن‌چه در اين نشئه دنيــا بــر ايشــان مستـور و در پس پرده غيب بود، در آن‌جا برايشان مشهود مي‌شود.

در اين موقع است كه ديگر شك و ترديدي بر دلي راه نيافته و دلي را به وسوسه نمي‌اندازد و همه به معاينه درك مي‌كنند، كه خدا حق مبين است و مشاهده مي‌كنند كه تمــام قدرت‌هــا براي اوست و ملك و عصمـــت و امر و قهر تنهــا مر او راست و شريكي براي او نيست.

و آن استقلالي كه در دنيا براي اسباب پنداشته مي‌شد، از بين رفته و روابط تأثيري كه ميــان اشيــاء بــود زايــل مي‌گــردد. و ديگــر پــرده‌اي نخـواهـد مـانـد كه چيزي را از چيز ديگـري محجـوب و پوشيــده بدارد و امر همه‌اش براي خداي واحد قهار است و جـز او مــالــك چيــزي نيســت.

خــداي تعــالي در مــواردي كــه روز قيــامـت را تـوصيــف مي‌كـند،

مي‌فـرمايد:
«روزي كه نهـان‌ها آشكـار مي‌شود.» (9 / طارق)
«...چــه ظاهر سازيد آن‌چه در دل‌هايتان اســت و چــه پنهــان بــداريــد خــدا با آن شما را محـاسبه مي‌كند... .» (284 / بقره)
با اين كلمــات خود روشــن مي‌كنــد، كه حســاب در روز قيــامت به آن صفات و نيات و احوال خوب و بدي است كه در دل‌هاست، نه به ظاهر اعمــال كه در اين نشئه يعني در دنيا كاشف‌آن احوال است.
پس آن‌چه از احوال قلب و زواياي دل در دنيا مستور و پنهان بوده در آخرت عريان جلــوه‌گــر مي‌شــود و آن‌چـه كـه امروز غيب است، در آن روز شهادت خواهد بود. (1)
1- الميـــزان ج 21، ص 18.
مفهوم نفي تكلم در قيامت (205)

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ في سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آيات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».